

۷/۲

۱۳۴

تعویذ چشم زخم بد نظران هر کرا
نظر رسد این تعویذ را نوشته
نگاه بدارد او خدای تعالی از لو زرافت
نظر آنان دیده و هر که بر نظر رسیده
باشد بفرمان رب العالمین شفا یابد
مجربست این است بسم الله الرحمن
الرحیم اعوذ بی و نشیب فالبس عمر
و سحر یابس و ماقاو بس العین یا لعائن
رادة العین الی العین فی کبد
یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا الله
یا الله یا الله برحمتک یا ارحم
الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و سپاس و ستایش ملک علام و درود نامعدود
بر سید انام علیه الصلوة والسلام بذوی الافهام مخفی نیست که
بندهٔ مکلف را اول چیزی که واجبست معرفت
حق سبحانه و تعالی است و معرفت ذات و صفات او
و تصدیق بوحدانیت او عز و جل و بعد از ان
تصدیق به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ لیکن
تکمیل ایمان لابدست از علم بحقیقت امامت
و خلافت خلفای راشدین رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و فضایل و کمالات جمیع اصحاب
و ما یتعلق بها و از ابطال سخنان مخالفان

مذهب حق و رد مذهب ایشان چنانکه علمای
اصول و کلام رحمهم الله بیان این معنی کرده اند و چون
این اصول موقوف بود بر مطالعهٔ کتب متداوله
و عوام را استعداد آن نبود که از مطالعه استفید
و بهره مند گردند بندهٔ ضعیف نحیف احقر خلق الله
الملک الجلیل العبد المفتقر الذلیل محمد جمیل ابن ابو
تراب البدخشی الحارثی غفر الله لهما با وجود بی
استعدادی بتوفیق ملک وهاب و باستعانت
علامی فضایل مآب درین باب از کتابی بطریق
انتخاب بفارسی جمع نموده مختصری ترتیب داد
که عوام مسلمین از خواندن آن بهره مند گردند
چون طبیع را بخواندن نظم بیشتر رغبت
می افتد بنا بران این خزف ریزه را
چون در لآلی در رشتهٔ نظم کشید
امید از قاریان این منظوم که بحکم کلام النظر

الی ما قال و لا تنظر الی ما قال

حال ناظم را منظور نسازند و توجه از حالت منظوم دریغ نفرمایند تا بتوجه نظر کیمیا اثر ایشان منظور خواص و عوام گردد و بالله التوفیق

فی وجود حق سبحانه و تعالی

هر که را عقل خرده بین باشد — پیش وی این سخن یقین باشد
کاسمان و زمین هر چه درو — باشد از جسم و جان چه کهنه و نو
هست او را ز صانعی چاره — که بود فیض بخش همواره
خانه بی صنع خانه ساز که دید — نقش بی دست خامه زن که شنید
هرچه آورد سوی هستی پی — یافته هستی و بقا از وی
نه عرض ذات او نه جوهر — هرچه بندی خیال ازو برتر
همه محتاج او نشیب و فراز — او مبرا ز احتیاج و نیاز
اول او بود کاینات نبود — یافت زو جمله کاینات وجود
آخر او ماند و نماند کس — کنه او را بجز او نداند کس
از همه در صفات و ذات جدا — لیس شیء کمثله ابدا

ای راه روی طریق اسلام — وانسته درین طریق نه گام
کین بادیه ایست پس خطرناک — عاجز شده کاروان ادراک
بی بدرقه پا منه درین راه — از رهزن جهل باش آگاه
آن بدرقه در طریق علمست — در راه طلب رفیق علمست
علم آر بدست تا توانی — تا در ره جهل در نمانی
آنگاه قدم درین سفر نه — عالم چو شدی کنون سفر به
ای سالک کعبهٔ هدایت — اسباب رهیست چو شد کفایت
آنکه سوی کعبه از ره دل — بر ناقهٔ سعی بند محمل
از صدق بگیر زاد این راه — بی صدق منه قدم درین راه
کین توشه رساندت بمقصد — زین قوت شوی رشید و ارشد

اعتقاد باید کرد اول چیزی که بر بنده واجبست معرفت حق سبحانه است

چون بنده هوشیار و عاقل — در حد بلوغ گشت کامل
واجب شود از شرع اسلام — در معرفت خدا نهد گام
دین و دل خود بوجه اکمل — روشن ز شناخت سازد اول

هر چیز که دیده و شنیده   داند که خدای آفریده
اول نگرد بحالت خویش   فهمد بوجود خود کم و بیش

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و هو الصادق المصدوق ان احدکم یجمع امه خلقه فی بطن امه اربعین یوما نطفه ثم تکون علقه مثل ذلک ثم تکون مضغه مثل ذلک ثم یرسل الیه الملک فینفخ فیه الروح الحد

کین جسم ز نطفه بست اول   وانگاه بخون شده مبدل
آن خون همه گوشت پاره شد باز   زان گوشت شده است صورت آغاز
صورت چو شده تمام در تن   از روح شده بدن مزین
در ملک وجود آمد آن گاه   زین حالت خود چو گشت آگاه
نقصان کمال خود بحالات   اندیشه کند ز انتقالات
کین حال نمیشود بتدبیر   این نیست باختیار و تزویر
بودی اگر اختیار اینجا   در دست نشدی بکار اینجا
روزی که شود بعقل کامل   عضوی ز بدن شدی چو زایل
باید که بصنع خود کند راست   هر جا ز بدن شده کم و کاست
ور زاد یکی بعضو معیوب   با هیئت بد که نیست مطلوب

گر خود بخود اختیار دارد   باید که ز عیب عار دارد
سازد همه عیب از بدن دور   بر ظلمت خویشتن دهد نور
یک ناخن اگر بتن کم آید   آن کمیت در بدن فزاید
اکنون باید بفهم و ادراک   سازد دل خویش از گمان پاک
استدلالی کند درین باب   کاین نیست مگر ز رب ارباب
وین صنع بغیر صانعی نیست   این صنع خدا است مانعی نیست
این صنع ز آدمی نیاید   جز قدرت صانعی نشاید
خود را چو شناخت آدمیزاد   دل ساخت ز بند جهل آزاد
از معرفت خدا شد آگاه   دانست که گر گدا است ور شاه
در دهر اگر بد است و نیکو است   آنها همه آفریده او است

لقوله علیه الصلوة و السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه

در صنع کسی نه اعتبار است   خلق همه ز آفریدگار است
هر چیز که هست و آنچه بود است   از صنعت واجب الوجود است

در اثبات وحدانیت حق سبحانه و تعالی

داند که یکی است آن خداوند   کو را نبود شریک و مانند

بودی ز یکی خدا اگر افزون	هر روز شدی جهان دگرگون

لقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

چون هر دو بود بحکم قادر	حکم ز یکی چو گشت صادر
گر آن دگر خلاف این خواست	نوع دگر بخاطر آراست
گر کرد تغیر حکم اول	پس قدرت او نبوده اکمل
ور کار نشد بحکم ثانی	جز عاجز و ناقصش ندانی
آنی که خداست ای سخندان	نی عجز بود با و نه نقصان
ور هر دو مراد خویش دیدند	زان کار بجمع عار رسیدند
در حکم نماند زینت و زین	زانرو که شد اجتماع ضدین
ور هیچ یکی نیافت مقصود	ور هر دو ز ضعف روی بنمود
ور هر دو باتفاق دانی	بی فتنه و بی نفاق دانی
آن هم ز فساد نیست خالی	گویم بتو گر دمی بجایی
ناقص شود اندران زمان ملک	کانها ز بدیگران شود ملک
هر کس بخود گرفت انباز	نقصان بتصرفش شود باز
زینسان نبود صفات باری	این نیست ز آفریدگاری

۱۰ اذان

بر ذات خدا بغیر انکار	گردی بیگانگیش اقرار
آنگاه بدانکه او قدیمست	او از حدث و فنا سلیمست
بر ذات قدیم ابتدا نیست	ذاتش ز وجود او جدا نیست
جز او همه محدثست و حادث	او محدث جملهٔ حوادث
او اول و ابتدا ندارد	او آخر و انتها ندارد
ذاتی که وجود او قدیمست	حالش همه وقت مستقیمست
زانرو که در آفریدگاری	گر اول و انتها شماری
قایل باشی که اولا بار	موجود نبود شد بیکبار
ذاتی که وجود او چنین بود	او بی سببی نگشت موجود
یا زان سببش سبب طلب دان	وابسته بهم همین سبب دان
اما بوجود حق سبب نیست	زین گونه حکایت از ادب نیست
آنرا که برین طریق حاجت است	اثبات وجود او محالست

چون معلوم شد که خدا تعالی یکیست باید اعتقاد کرد که او را صفات ثبوتیه است

از بعد ثبوت ذات بیچون	اثبات صفات باید اکنون

اول صفت آنکه حی و داناست | ذاتی ست که قادر و تواناست
حی ست ولیک حی مطلق | نبود بچنین صفت بجز حق
یعنی بحیات او ز جایی | نبود سببی و ابتدایی
بر صانع اگر حیات نبود | بر صنعت او ثبات نبود
آن صنع که محکم ست و متقن | جز زنده نمیشود مبین
صنعی که بود بدیع و زیبا | پیداست که صانع ست و دانا
استاد که قادر و تواناست | صنعش همه استوار و زیباست
دیگر صفت آنکه او حکیم ست | صنعش همه از خلل سلیم ست
باشند ز صفات علم و قدرت | سمع و بصرست و هم مشیت
آنگاه ارادت ست و تخلیق | فعل ست پس آنکه ست ترزیق
دیگر ز صفات او کلام ست | بی حرف کلام او تمام ست
صوت نه درین کلام باشد | بی صوت کلام تام باشد
واجب متکلم ست و دایم | هست این صفتش بذات قایم
گر خلق جهان سوال هر کار | خواهند از و همه بیکبار

یابند همه جواب لایق | هر یک بسوال خود موافق
هرگز نشود بذات باری | از هیچ سبب سکوت طاری

كما قال الله تعالى يا عبادي لو انّ أوّلكم وآخركم وانسكم وجنّكم قاموا في صعيد واحد فتسا فاعطيت كلّ انسان مسالته بما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر

لو انی

قرآن که بود کلام خالق | مخلوق مدانکه نیست لایق
مخلوق همه ز محدثات ست | قرآن بحقیقت از صفات ست
قرآن که عبارت از کلام ست | محدث گفتن بد و حرام ست
مخلوق مدان آفریده | ناید بدلت چنین عقیده
زانرو که صفات او قدیم ست | چون ذات قدیم او عظیم ست
چون فلسفه آنکه بی ثبات ست | انکار کننده صفات ست
گویند یکی ست ذات الله | با او چو صفات گشت همراه
لازم آید ازین تکثر | کثرت بقدیم نیست در خور
چون معتزله قرین بدین نیست | او را بصفات حق یقین نیست
حی گوید و منکر حیات ست | گوید نه حیات ذی صفات ست

عالم بجهان همو ست گوید / خود علم ولی نه زو ست گوید

بر هر صفت از صفات الله / باشد بهمین عقیده گمراه

آنکس که بحق کند اطاعت / در مذهب سنت و جماعت

حق را بحیات زنده داند / حی گوید و ذی حیات خواند

از قول محققان ذی حلم / عالم باشد خدای با علم

نزد علمای خیر اندیش / قادر باشد بقدرت خویش

آنکس که ز عقل بهره دارد / خود را بسخن اگر گمارد

داند که حیات علم و حکمت / دانائی و اختیار و قدرت

پس این همه صنعهای صانع / وین جمله صنایع و بدایع

وابسته بذات اگر نباشند / آنها ز صفات اگر نباشند

از غیر حیات اختیار است / بی قدرت آفریده کار است

او علم بصنع اگر ندارد / از کرده خود خبر ندارد

در عقل نگنجد این حکایت / مردود بود چنین روایت

آن ذات سمیع اگر نبودی / در هیچ دعا اثر نبودی

صانع نه اگر بصیر و بیناست / این صورت خلق کی شدی راست

آن چیز که از صفات باشد / دانی که نه عین ذات باشد

لیکن نه بغیر ذات دانی / آنرا که تو از صفات خوانی

از ذات چو غیر شد صفاتش / محتاج شود بغیر ذاتش

ذاتی که ز غیر یافت تاثیر / باشد ز نشان نقص و تقصیر

زنهار که در صفات باری / باید که چنین عقیده داری

نبود صفتی بغیر دیگر / لیکن نه همان بود مکرر

هر یک ز صفات ذات اعظم / نی غیر بود نه عین باهم

باهم متغایرش ندانی / باهم متجانسش نخوانی

نبود متماثل ای برادر / هر یک صفتی بآن دیگر

باهم متضاد هم نگوئی / وین راه غلط بجو نپوئی

اینها همه حال محدثات است / کو را نه دوام و نه ثبات است

محدث نبود صفات الله / باشد ازلی چو ذات الله

اسما و صفات حق قدیم است / بشنو ز من ار دلت سلیم است

گر در کتبش بیان نبودی / با اسم و صفت که ره نمودی

ز اسما و صفات حق تعالی / کس نیست بعلم خویش دانا

محدث خبر از قدیم کی یافت / از خود ره مستقیم کی یافت
گر رهبر او کتاب حق نیست / هر کز خبرش ازین سبق نیست
یا مخبر صادقش رساند / ز اسما و صفات بار چه داند
مخلوق کر از صفات خالق / گوید بقیاس نیست لایق
آن کز خبر و کتاب دریافت / دانی که ره صواب دریافت
اسما و صفات حق بقرآن / هر خبر که شد بیان چنین دان
با عقل تصرفش نشاید / گفتن سخنی دگر نشاید
یا در خبری صریح گردید / گو با علما صحیح گردید
هر چند بود بلفظ دیگر / مفهوم موافق ای برادر
با لفظ دگر بدل نخواهی / قرب معنی باو ندانی
خواهی چو سخن ز علم باری / با معرفتش بدل بیاری
آنجا که محبتیست اظهار / با عشق مکن محبت اظهار
با لفظ سخن بجود تعبیر / هر کس گند رود بتقصیر
زانرو که باین لفظ اطلاق / نامد بصفات او در اوراق
این نیست چه در کتاب سنت / با معنی او مکن مظنت

آنکس که کند باین دلیری / باشد بضلالتش اسیری
باشد بجهان ز اهل بدعت / شایسته طعنه و مذمت
در نسخه شد ار اسم مذکور / بنود بهمین اسم محصور
معلوم چو شد صفات واجب / دانستن این بود مناسب
ترتیب صفات او روا نیست / چون هیچ یکی ز هم جدا نیست
در اول صفتی ز آن دیگر / هستند مقدم و مؤخر
گفتن صفت از حیات اول / علم از پس او شده مکمل
یا علم ز قدرت است سابق / بنود ز کسی این حدیث لایق
این وصف ورا آفریده کانست / کاول صفتش حیات جانست
از بعد حیات علم و تقدیر / ما راست شد بعقل و تدبیر
در وصف خدای این روا نیست / از هم چو صفات او جدا نیست
هر حکم که در صفات شد راست / آن حکم بآن صفت در اسماست

اعتقاد باید کرد که حق سبحانه و تعالی را صفات سلبیه است

آنجا باعتقاد قلبی / گویم بتو از صفات سلبی
در معتقدات اهل ایمان / ذاتش بنود عرض نقص دان

زان رو که عرض بقا ندارد / باقیست حق و فنا ندارد
قایم نبود عرض چو بر ذات / محتاج محل بود در اثبات
واجب بمحل کجاست محتاج / عالم همه با خداست محتاج
نی جسم و نی جوهرست واجب / این هر دو بود نامناسب
زان رو که مآل جسم و جوهر / باشد بحدوث ای برادر
حادث ز فنا سلیم نبود / واجب بجز از قدیم نبود
او لم یزل است بی بقا نیست / بر ذات قدیم او فنا نیست
او را نبود مثال و مانند / بی شبهه و بی نظیر خوانند
او را نه منازل و مکانی / خالی نه از او ولی مکانی
خارج نه ز علم اوست چیزی / بیرون نه ز قدرتش تمیزی
نی خارج عالم و نه داخل / لیکن بجز از همه منازل
حق را نه مشارکت نه ضد است / او را بجهان نه مثل و ند است

اعتقادی باید کرد که رویة الله جایز است بعقل و واجب است بنقل

از ذات و صفت شدی چو آگاه / بشنو سخنی ز رویت الله
رویت که نصیب اهل دین است / بر مذهب اهل حق یقین است

بر رویت حق مدار انکار / بی کیف و جهت ولی روادار
رویت چو سعادت تمام است / با معنی انکشاف تام است
لیکن به بصر شود میسر / نزد علماست این مقرر
اینجا جهت و مقابله نیست / جز کشف درین معامله نیست
قومی که بسنت و جماعت / دارند ز روی حق اطاعت
از رویت حق امیدوارند / اینجا همه اتفاق دارند
گویند بسالکان اسلام / با صاف دلان نیک فرجام
دیدار خدا شود محصل / در دار بقا بوجه اکمل
در این سخن اختلاف نبود / منکر نبود آنکه صاف نبود
حاصل که محققان اصحاب / گفتند چنین سخن درین باب
کین دولت سرمدی بدنیا / هرگز نشود بکس هویدا
بر غیر رسول این روا نیست / بر خود گفتن بجز خطا نیست
جمعی دگر از امیدواری / گویند ز روی عجز و زاری
دیدار که نعمت جدید است / در دنیی و آخرت امید است
جایز این بعقل گویند / برهان سخن نه نقل گویند

در رویت خواب اختلافست … گویم بدلیل گر انکشافست
اکثر ز مشایخ طریقت … دریافته اند چون حقیقت
تجویز نموده اند دیدار … در خواب ولی به بخت بیدار
بعضی بجز از این نگفتند … این واقعه را ز کس نهفتند
چون ناظم دل شکسته زار … داده بدل آرزوی دیدار
چیزی ز خدا بجز این نگوید … از روی رجا بجز این بگوید
دیدار نصیب اگر نبودی … در نخل امید بر نبودی
عابد بامید این سعادت … دریافته لذت عبادت

دلیل منکران رویت

قومی بخلاف قول ابرار … دارند برویت حق انکار
گویند که آنچه میتوان دید … جز جسم نمیتوان دید
مرئی جسمی بود ملون … و این دو صفت بود معاین
این هر دو صفت چو در خدا نیست … دانیم که رویتش روا نیست
گویند جواب اهل سنت … تا دور شود ز دل مضنت
مرئی بجسم و لون خوانی … بی این دو صفت روا ندانی

باید ز همین صفت برایی … تجویز بعقل خود نمایی
گویی ز بجسم و لون باید … تا دیده بدید نیک شاید
رائی است خدا در این شکی نیست … منکر بهمین صفت یکی نیست
گر جسم نئی روا نداری … آنجا ز چه جسم می شماری
در جسم بمرئی و برایی … تجویز کنی بخود نمائی
مردود شد این حکایت تو … مقبول نشد روایت تو

جواب

داریم کنون جوابی دیگر … نوعی که شود بعقل باور
موسی کلیم در دم راز … کردی چو بحق کلام آغاز
رب ارنی نموده اظهار … یعنی که طلب نمود دیدار

دیدار اگر روا نبودی / موسی ز چه رو طلب نمودی
از حق طلب محال چون کرد / این در دل خود خیال چون کرد
چیزی که روا نبود چون خواست / از فعل نبی نباید این راست

بحث دیگر از منکران رویت

ای معتقد طریق سنت / این بحث شنو ز اهل بدعت
گویند ترا چو اهل انکار / موسی طلب نمود دیدار
بشنید جواب لن ترانی / رویت نبود درین معانی

جواب

گوئی بجواب این حکایت / حرفی که سخن شود کفایت
معنی ز کلام لن ترانی / دنیاست مراد گر بدانی
یعنی که درین جهان نه بینی / بینی چو دران جهان نشینی
گر معنی لن ترانی از حق / بودی بسوی کلیم مطلق
زین قصه کلیم آنچه بنداشت / گویا که عقیده غلط داشت
آنکس بنفیست قایل / زینسان نکند خیال باطل

و بحث دیگر جواب از منکران رویت

گر بحث کند بنفی رویت / منکر بتو با دلیل آیت

آیت اینست که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار الآیه

گوید که خدا برای دیدار / فرمود که در نیاید ابصار

جواب

گوئی بجواب این حکایت / دارم ز مفسران روایت
کابصار بمعنی عقول است / از معنی اصل و عدول است
یعنی که بکنه ذات الله / هر کس خواهد که گردد آگاه
هر چند بسعی دل شتابد / کنهش بعقول در نیابد
انکار کنند کان ز انصاف / از زنگ نفاق کرده دل صاف
گر آیت قبل و بعد خوانند / خود معنی او بدل نشانند

آیتی که قبل از لا تدرکه الابصار است اینست که قوله تعالی ذلکم الله ربکم لا اله الا هو خالق کل شیء فاعبدوه و هو علی کل شیء وکیل لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر

گویند که این سخن قبول است / ابصار بمعنی عقول است
ابصار در روایت ار گر نیز / معنی بعقول کرده تجویز

آیتی دیگر ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار یعنی لذی العقول

جواب

نقضی که بآیت اهل انکار / داند بجا بلفظ ابصار
رد سخنش کنی بدین سان / کای منکر قول اهل ایمان
لا تدرکه ست نظم آیت / مقصود تو نیست زین کفایت
ادراک بمعنی رسیدن / باشد بلغت نه آنکه دیدن
دریافتن حقیقت کار / باشد ز عقول نیک ابصار
گویند فلان بعقل ادراک / معنی سخن نمود ادراک
رویت نبود بدرک مشهور / این در لغتی نگشته مذکور

جواب دیگر

گر معنی درک هاست رویت / گیرم که بود مراد رویت
لایق نبود کزین پدیدار / در دل دارند مطلق انکار
قفل از دل خویش بر گشایند / تاویل سخن چنین نمایند
مؤمن گر درین جهان نه بینند / دیدار بدیدها نه بینند
ثابت آنکه حق بینا / قوة ندهد بچشم بینا
زانسان که جمال او ببینند / تا آنکه بهشت را نه بینند

زین بحث جواب چون گذشتی / نقلش بطلب ز تو رشتی

در بیان سعادت رویت بهمه مؤمنین است یا ببعضی خدمت شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله این چنین نموده اند

معلوم چو گشت از روایات / بر بنده ز سوی حق عنایات
خاص آنکه بجنت ای برادر / دیدار خدا شود میسر
معلوم شود ازین حکایت / لایق بکه باشد این عنایت
عام است بمؤمن و بکافر / یا خاص بمؤمنان طاهر
این خاص اگر بمؤمنان است / محتاج هنوز با بیان است
معلوم شود که جمله مؤمن / با این دولت بود مقارن
یا بعض رسد باین سعادات / با هر که نباشد این مقامات
این است سخن بقول مختار / بر مرد و زن است این سزاوار
بر مؤمن مؤمنات دانند / اکثر علمای دین برانند
در شان نسایه قول مسطور / هست از علما بخلق مشهور
قول است که با زنان روا نیست / این دولت خاص با نسا نیست
گویند حدیثها درین باب / دیدیم ز راویان اصحاب

گردند برویت ار چه توضیح | لیکن بنساکرده تصریح
قول دگر آنکه هست دیدار | بر مرد و زن از حدیث اظهار
زانرو که بما نصوص عامست | بر مرد و زن ای سند تمامست
تخصیص زنان درین چه حاجت | چون هست همین دو اعلا حجت
در قول دگر نوشته استاد | رویت بزنان بود در اعیاد
بر اهل بهشت زانکه مطلق | لطفیست یقین ز جانب حق
هر عید بود تجلی عام | زین لطف بود قبول عام
بر مرد و زنست این تجلی | بر رویت حق لبی تسلی
مردان ز زنان بفضل دیدار | باشند در آن زمان سزاوار
دیدم بلطایف این حکایت | کز ابن رجب بود روایت
هر روز که عیدهای دنیا | می بود بمؤمنان هویدا
عیدیست باهل جنت آن روز | آیند همه به بخت فیروز
از بهر زیارت خداوند | هنگام تجلیش ببینند
در جمعه هم اینچنین بود حال | بر اهل بهشت ای نکو فال
در رویت عید قول اولیست | کانجا زن و مرد هم مساویست

در جمعه چنین نه اند | محروم ز رویتش زنانند
باشند بعموم زینت و زین | بر اهل بهشت روز عیدین
لیکن بخواص صبح و بیگاه | این دولت سرمدیست همراه
هر دم بتجلی خداوند | باشند چو روز عید خرسند
بعضی علمای نیک کردار | رویت بمنافقان و کفار
گویند که میشود میسر | یکبار ولی بروز محشر
بار دگر آنچنان نبینند | زین حال دگر نشان نیابند
تا حسرت آن بدل بمانند | آندم زرق و خود بدانند

وفي رسالة المسمى برؤية الله للشيخ جلال الدين السيوطي رحمة الله عليه رؤية الله يوم القيمة في المواقف حاصل لكل احد من الناس والرجال بلا نزاع وذهب قوم من اهل السنة الى انما يحصل فيه للمنافقين ايضا وذهب اخرون منهم الى انها يحصل للكافرين ايضا ثم يحتجبون بعد ذلك ليكون عليهم حسرة له شاهد وادناه عن الحسن البصري انتهى كلامه

در بیان رویت ملایکه بقول اهل سنت و جماعت

در شان فرشتگان خلافست / گویم سخنی که بی گزافست
جمعی علمای دین بر آنند / دیدار ملایکه نه بینند
ثابت شده آنچه مؤمنان را / ثابت نشده فرشتگان را
یعنی به بشر سبب اطاعات / باشد بکتاب و سنت اثبات
چون صبر بشر که بر بلاهاست / با او محن و بسی رزایاست
از بهر خدا جهاد کفار / دارند مداومت نه یکبار
برداشتن عبادت شاق / آنگاه زکوة بذل و انفاق
ثابت شده این بعد از اول / رویت به بشر بود محصل
دیدار خود آنچنانکه باید / از لطف بمؤمنان نماید
سازد بسلام شان سرافراز / بر جن و ملک شوند ممتاز
زین گونه کرامت و عنایات / جای بملک نگشته اثبات

لقوله تعالی قل الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی الآیه یعنی سلام بر بندگان او آنانکه برگزیده است ایشانرا بالعصمت قول اصح آنست که مأمور به محمد است صلی الله علیه وسلم وگفته اند اهل اسلام که دل ایشان سالم است از لوث علایق و سر ایشان خالی

از فکر خلایق امروز سلامی شنوند بواسطه و فردا سلامی شنوند بی واسطه کقوله تعالی سلام قولا من رب الرحیم یعنی تحیت خطابی بی واسطه از پروردگار مهربان در معالم التنزیل آورده است که نیز عبد الله بن جابر رضی الله عنهما نقل میکنند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اهل بهشت در نعیم خود مستغرق باشند که ناگاه نوری بر ایشان ساطع گردد چون سر بالا کنند حضرت عزت جل جلاله گوید السلام علیکم یا اهل الجنة وقال الفاضل البیضاوی رحمه الله فی تفسیر هذه الآیه سلام قولا من رب الرحیم والمعنی ان الله تعالی یسلم علیهم بواسطة الملائکة او بغیر واسطة تعظیما لهم وذلک مطلوبهم ومتمناهم زبدة الواعظین مولانا معین در تفسیر فاتحة الکتاب آورده است چون مؤمنان در بهشت بدیدار مبارک رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سر بسجده نهد و گوید که خداوندا مشتاقان وصال نعمت دیدار می طلبند امیدوارم که بشرف دیدار مشرف سازی فرمان در رسد یا ملائکتی ارفعوا الحجب عن وجوه عبادی

ملائکه گویند من بقدر آن نظر الی وجهک الکریم خطاب در رسد که
انی غسلت اعینهم بماء المغفرة وقلوبهم بماء المحبة بعد از آن
هفتاد هزار حجاب که دارند فینظرون الی وجهه الکریم و یسجدون
لله العظیم ویقولون سبحانک ما عبدناک حق عبادتک فیقول الله
تعالی ارفعوا رؤسکم فانها لیست بدار العمل سلام علیکم عبادی
رضیت علیکم هل رضیتم عنی فذلک قوله تعالی رضی الله عنهم و
رضوا عنه پس از سجده بردارند و جواب حضرت نمایند و چنان
بدیدار مشغول شوند که همه حور و قصور و نعمت جنت را فراموش کنند

ترجمهٔ روایت مذکوره

بشنو سخنی که اشعری گفت — دری ز برای اهل سنت
کافضل ز همه نعیم جنت — دیدار خداست بی مضنت
زان بعد جمال مصطفی دان — زین هر دو کمال هر عادان
آنگو به نبوت است ممتاز — یا خود ملکی بود سرافراز
یا هر که او گزیده ایمان — برداشته دل ز کفر و عصیان
محروم نمی کند خداوند — زین نعمت خاص ای خردمند

رویت به همه شود میسر — با کیف و جهت چو ماه انور
اکثر ز ثقات اهل اسلام — حفاظ محدثان ایام
هستند درین سخن موافق — خوانند حدیثها مطابق

روایت آخر در رویة الملائکة

در بعض روایت است دلیل — گوید ملکی بغیر جبریل
دیدار خدای را نه بینند — زین باغ گلی کسی نه چینند
او را هم ازین سعادت خویش — یکبار بود نصیب نی بیش
از شرح صفار این حکایت — از بهر تو کرده ام روایت

مسئله در دخول جنیان در بهشت و رویت ایشان

در رویت جن امام صفار — کرده بکتاب خویش اظهار
رویت نبود نصیب این قوم — نی بر ملک است نی برین قوم
او را چو ملک ازین سعادت — چون انس بیان استفادت
جنی که بود بدین کفار — چون کافر انس هست در نار
لیکن اگر او بود مسلمان — بر قول ابو حنیفه این دان
نی دوزخ و نی بهشت بینند — جز این دو سرا همی نشینند

اما بروایت امامین — یا بد ز بهشت زینت و زین
لیکن نبود بقصد دیدار — مانند ملک که کردم اظهار

و بنده فاعل فعل است و نه خالق فعل

اعتقاد باید کرد که حق سبحانه و تعالی خالق افعال عباد است

بگذشت چو بحث رویة الله — ز افعال عباد باش آگاه
هر فعل که شد ز بنده صادر — از طاعت معصیت بظاهر
خلق همه فعل از خدا دان — گر کفر گزیده یا که ایمان
اینها همه با ارادت اوست — با حکم وی و مشیت اوست
در مذهب اعتزال این ست — او را چو یقین حق یقین ست
هر فعل که بنده می تواند — او خالق فعل خویش خواند

بمذهب اهل سنت و جماعت آنست هر که برین عقیده باشد بنده را در آفریدن انباز خدا تعالی گفته باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در قرآن مجید میفرماید که هل من خالق غیر الله یعنی آیا جز از خدای خالق دیگری هست و جای دیگر میفرماید که الله خالق کل شیء در این آیت نیز دلیل واضح ست که و ما تشاؤن الا ان

یشاء الله رب العالمین واضح ترین دلایل آنکه والله خلقکم و ما تعملون یعنی خدا تعالی خلق کرد شما را و آنچه عمل میکنید شما

اعتقاد اهل حق آنست که افعال عباد اختیاری ست

افعال عباد اختیاری ست — این لطف و عنایتی ز باری ست
طاعت چو کند ثواب یابد — عصیان چو کند عقاب یابد
لیکن بطریق کسب مختار — دانی همه دم نه خالق کار
با این جبریه دارد انکار — بر فعل عباد نیست اقرار
دانند عملی که از عباد است — همچون حرکات که ز جماد است
لیکن چو کلام ناصحیح است — رد سخنش از آن صریح است
بر بنده اگر اختیار نبود — گر دست و دلش بکار نبود
تکلیف بغرض یا بواجب — هرگز نشدی با و مناسب
از کار نکو ثواب چون دید — وز فعل بدش عقاب چون دید
از بهر چه از جزای کردار — باشد به بهشت و دوزخش کار

هذا الجواب لناظم الکتاب

اکنون بشنو جواب دیگر — از ناظم خسته ای برادر

قرآن بخواهی و اوامر و نواهی — بسیار بود صریح و ظاهر

گر نیست به بنده اختیاری — در صنعت خویش هیچ کاری

این حکم که این کن و مکن آن — پس لغو بود همه بقرآن

کفرست که در کلام باری — خود لغو زیاده گر شماری

اعتقاد باید کرد که حق تعالی از فعل بد بنده رضا نیست اگرچه آن را بارادت روست

افعال عباد گر نکوئیست — زهد و ورع است نیک خوئیست

دانی که خدا رضا بایست است — یعنی که رضای او همین است

صادر چو شود ز بنده ناگاه — افعال بدی نعوذ بالله

زین بد عملی خدا رضا نیست — از بنده چنین عمل روا نیست

لیکن بد و نیک از ارادت اوست — گر معصیت و عبادت اوست

اعتقاد باید کرد که توفیق طاعت و گمراهی بمشیت از خداست عز و جل

دیگر سخن از عقاید این است — در گوش بگیر چون یقین است

گمراهی و رهبری ز حق دان — وز معتقدات نیک [illegible]

گر خواست رهی صواب بنمود — ور خواست ضلالتش بیفزود

لقوله تعالی یهدی الله لمن یشاء و یضل من یشاء اعتقاد

باید

باید کرد که چنانچه جبریه باطل است قدریه نیز باطل است در معتقد العقاید آورده است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که قدریان این امت گبران اند اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید و اگر بمیرند بجنازهٔ ایشان حاضر مشوید و گر زن خواهند زن بایشان مدهید و از برای آن نسبت ایشان بگبران کرد که گبران دو گروهند گروهی میگویند که هرچه خیر است نور می آفریند و هرچه شر است ظلمت و گروه دیگر گویند خیر یزدان می آفریند و شر اهرمن یعنی ابلیس که لعنت بر وی باد و بر ایشان باد شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در تنزیه توحید خود میگوید که بدانکه اصناف کفر بسیار است لیکن منشاء اباطیل همه ازین پنج چیز است که مذکور می شود و پرهیز از این پنج لازم است تعطیل و تشبیه و تشریک و تعلیل و اشتراک در تدبیر باز گفت باطلهای ایشان بشرح از ادب دور است اما بدان اشارة میرود که تا داد تنزیه بدان داده شود

در مذهب مؤمنان دل صاف — کفر ار چه بود کثیر اوصاف

بر قول موحد سخن سنج — دان منشاء کفر جمله زین پنج

زین پنج کسی که دور باشد — ز اسلام دلش نفور باشد

دانی که بملت اباطیل — زین پنج صفت یکیست تعطیل

تعطیل چنان بود که زالی — شخصی ز دل بکفر بکت ر

بر صانع عالمست منکر — ز اثبات وجود حق مقصر

گویید عالم چنانکه بودست — دانی که همیشه آنچنان است

چیزی نبود بغیر محسوس — موجود درین عیان ما کوس

گویید عالم چنانکه بودست — دانا که همیشه آنچنان هست

محسوسات است جمله موجود — دیگر همه را شمار مفقود

چیزی نبود ز روی تمثیل — در نزد موحد اصل تعطیل

تشبیه بود ز بعد تعطیل — این نیز بود ز کفر تفصیل

معنیش همین که با خدا اند — چیزی دگری کنند مانند

چیزی که ز آفریده اوست — گویند خدا ازین دو زادست

نسبت بجواهر و باعراض — جویند ز حق کنند اغماض

در جمعه ولی چنین نباشد — محروم ز رویتش زنانند

باشد بعموم زینت زین — بر اهل بهشت روز عید این

لیکن بخواص صبح و بیگاه — این دولت سرمدیست همراه

هر دم بتجلی خدا خوش اند — باشند چو روز عید خرسند

بعضی علمای نیک کردار — رویت بمنافقان و کفار

گویند که میشود میسر — یکبار ولی بروز محشر

تشریک بود ز بعد تشبیه — این نکته شنو ز روی تنبیه

معنیش بود آنکه مرد گمراه — سازد بخدا شریک همراه

گویند دو فاعلند لا غیر — یک فاعل شر و دیگر از خیر

وان قسم چهارمست تعلیل — نوعی که فلاسفه بتخییل

گویند خدا بجمله اشیا — علت بود و آنچه هست پیدا

در مادهٔ وجود عالم — باشد علت خدای اعظم

تشریک بود دگر بتدبیر — این نیز ز کفر دان و تقصیر

در کوی غلط گرفته منزل — گویند باعتقاد باطل

تدبیر تمام کار عالم — باشد بفرشتگان مسلم

زین جام عقیده جمله مستند — زان روی فرشته می پرستند
قومی دگر از فساد و تدبیر — گویند بستارهاست تدبیر
گوید دگری که طبایع — تدبیر رواست نی بصانع
بحثی دگری بود درین پنج — پرهیز ازان همه که سخن شنیع
این جمله سخن نکوادیست باد — باشند همگی ز کفر و الحاد
زین پنج بود مقام اول — ایمان بخدا چو شد مکمل
هر چیز که از صفات و اسما — باشد بتو ثابت و هویدا
آن نوع که شد بیان ازین پیش — انکار مدار در دل خویش
حملش نکنی مجاز زنهار — در دان بحقیقتش نگهدار
کین هم بروایت و اقاویل — نوعی بود از قبیل تعطیل
دویم سخن آنکه ز اهل دین است — افعال عباد دانکه این است
کز بنده رود چو کفر و عصیان — آنرا بارادت خدا دان
آن فعل ز خلق او ندانی — خالق بجز از خدا ندانی
او خالق فعل خویش نبود — جز فاعل فعل خویش شود
آنانکه بغیر این خیالند — وابسته رشته ضلالند

این سلسله هر که داده تحریک — باشد نوعی ز قسم تشریک
سیوم سخنی بیاد داری — آنی که بود صفات باری
افعال خدای لامکانی — چون فعل خلایقش ندانی
آنرا مکنی قیاس زنهار — در دل چو صفات خلق در کار
افعال عباد و فعل باری — با هم همواز نه نیاری
ور از نی مثل بچیزی — گر هست ترا بدل تمیزی
چیزی نزنی مثال آن هم — کورا بخداست شان اعظم
وز چون و چرا سخن بگوی — او را بچگونگی بجوی
کین جمله سخن براه تنزیه — باشد نوعی ز قسم تشبیه
چارم بگو این بکن لازم — باشی بهمین عقیده جازم
جز ذات صفات چیز اکبر — چیزی نبود قدیم دیگر
نی روح بود بدن صفت راست — این چون ز صفات ذات یکتاست
باقی همه محدثست بی شک — این نوع عقیده کن تو باریک
نوعی بود این سخن ز تعلیل — اینجا نه تراست قال یا قیل
بجم بقضای آسمانی — در دل نکنی تو بدگمانی

جزوی که بحکمت طبیعت است / گر حکم اجل کنی شنیع است
با حکم منجمان درین کار / حق را نکنی ز خویش بیزار
صادر ز تو گر شد این تقاصیر / نوعی ز شریک دان بتدبیر
هر کس کند روا ازین اباطیل / زین گونه که کرده شد تفاصیل
حقا که ز روی جهد تاکید / گویا که گذارد حق توحید
با این سخنان چو در کند شستی / نقلش طلبی ز تو درستی

در بیان مسایل و اعتقاد کردن بر آنکه از محدثات است روح

اکنون بشنو مسایل روح / این باب بحثست بس ز مفتوح
این روح ز محدثات بندار / اندر دل خود قدیم مشمار
گر گفت کسی که او قدیم است / باور نکنی که بس سقیم است
زانرو که بروح بس امارات / از وجه حدوث گشته اثبات
روح ار بقدیم حال دارد / با جسم چه اتصال دارد
محدث بقدیم متصل نیست / زانرو که قدم در آب و گل نیست
این جسم بیقین ز محدثات است / او را نه دوام و نه ثبات است
دیگر ز تعددش در اجسام / از وجه حدوث دارد اعلام

مود

۳۷۵

۳۷۶

بنو بقدیم چون تعقد / حادث شمر و مکن تردد

جمعی که از اهل قبل شریعت را قبول کرده بر قدم روح معتقد اند مذهب ایشان درین مسئله فاسدتر از مذهب نصاری است چه نصاری دیدند که فعلی چند از عیسی علیه السلام صادر شد که هیچ آدمی را بر آن مقدور نبود اضافت الوهیت بعیسی علیه السلام کردند اما این جماعت همه خلق اضافت میکنند پس مذهب اینها هنوز از مذهب نصاری فاسدتر شد رسول علیه السلام فرموده اند که اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُجَنَّدَةٌ یعنی ارواح لشکرهااست جمع کرده شده و آنچه او را جمع کنند قدیم نباشد جمع و تفرقه از محدثات است و حدیث دیگر واقع است که خلق الله الارواح بالغیب عام و این ظاهر است مخلوق قدیم نباشد در معتمد عقاید آورده که اهل حدیث بر صحت این حدیث متفق اند پس اعتقاد باید کرد که روح از محدثات است

قومی دگری ز اهل اسلام / ناکرده بفکر خود سرانجام
از روی تکلف و تعصف / هستند بروح در توقف

نی حادث و نی قدیم گویند   این قول نه مستقیم گویند
فاسد بود این سخن بهر باب   مردود بود به نزد احباب
جز ذات و صفات حضرت حق   چیزی نبود قدیم مطلق

در معتقد عقاید میگوید که آنها که از سخن گفتن در روح تنزیه جسته اند توقف در ماهیت روح کرده اند وگرنه هیچ مسلمانرا روا نباشد که در قول بحدوث آنچه مادون ذات وصفات حق است تردد کند کان الله ولم یکن معه شیء اما توقف در ماهیت روح مذهب پسندیده است و باحتیاط نزدیکتر و بحث در مسئله از قبیل تکلف است زیرا که بندگان بدانستن ماهیت روح معتقد نیستند اولی توقف است چون از صاحب شریعت درین نصی یافته نشده است و در استنباط این استدلال و اجتهاد هر مؤمنان از طریق عقل هیچ ضرورتی نیست بدانکه تنزیه در توحید آنست که مؤمن ازین باطلها از آنچه از شعب این باطلهاست تبرا کند و بداند که لا اله الا الله نفی است و اثبات لا اله نفی

هر چیز را که غیر خداست عز و جل الا الله اثبات خداست جل و علا و اثبات جل و علی وحدانیت اوست

جمعی دگری ز گمرهانند   گویم بتو کان حلولیانند
هر کس بحلول گشته قایل   در خانهٔ کفر کرده منزل
آنرا که بود قدیم ذاتش   نسبت نبود بمحدثاتش
چیزی که بجسم شد حلولش   اور ابقدم مکن قبولش
زان روی که جسم را زوالست   اما بقدیم این محالست
گویم بتو گر بود تمیزی   آنرا که حلول شد صفاتش
چون کرد حلول جمله او شد   از یک وجهی تبع باو شد
آنرا که قدم صفات باشد   یک تابع محدثات باشد

جزی.

چون خلق شدند آفریده   کردند به بندگی عقیده
بر خویش ز عضوهای لایق   دیدند بهر غرض موافق
گوش شنوا و چشم بینا   دست گیرا و تن توانا
هم پای روان زبان گویا   با این همه باز عقل دانا

این لطف و کرم ز حق چو دیدند ‌‌ جهال ز دل خویش برکشیدند

بر حالت خود شدند آگاه ‌‌ کانها همه نعمتیست ز الله

بر وحدت حق شدند جازم ‌‌ دیدند بخویش شکر لازم

بر شکر خدای خویش قایل ‌‌ لیکن ز ادای شکر جاهل

محتاج بد آنکه ره نمائی ‌‌ راهی بنمایدش بجائی

کاسماء صفات حق بدانند ‌‌ کیفیت شکر و حمد دانند

بر خلق پیغمبری فرستاد ‌‌ تا آنکه کند بخلق ارشاد

سازد با وامر و نواهی ‌‌ حاضر ز گناه و بیگناهی

تعلیم کند چنانکه باید ‌‌ با خلق خدای ره نماید

این کار بمقتضای حکمت ‌‌ بر خلق عنایتست و نعمت

ورنی بخودی کسی چه داند ‌‌ از حمد و ثنا چگونه خواند

ز اسماء و صفات حق چه گوید ‌‌ حاجت بکه گوید و چه جوید

ارسال نبی اگر نبودی ‌‌ بر خلق که راه می نمودی

زین عقل که هست در جبلت ‌‌ راهی نبرد کسی بملت

باشد بعقول اختلافات ‌‌ در فهم سخن بود منافات

هر کس نرفت بعقل خود راه ‌‌ هرگز نشد از حقیقت آگاه

زانرو به نبی شریعتی داد ‌‌ با حکمت علم کردش استاد

تا آنکه کنند بخلق تعلیم ‌‌ حاضر کنندش ز وعده و بیم

در معنی نبوت بحسب لغت

ای صاحب فطرت و فتوت ‌‌ مشتق بود از نبا نبوت

معنی نبا بجز خبر نیست ‌‌ این لفظ بمعنی دگر نیست

در ترجمه نبی مقرر ‌‌ پیغمبر از آن شد ای برادر

کز امر و نهی حق در احکام ‌‌ وز وعده و وعید داده پیغام

با خلق خدا کند خبردار ‌‌ بر هر چه بشارتست و انذار

قول دگر آنکه این نبوت ‌‌ مشتق باشد ز لفظ نبوت

این لفظ چو در لغات خوانی ‌‌ با معنی ارتفاع دانی

یعنی که نبی بلند قدرست ‌‌ از رتبه بجمله خلق صدرست

هرگز نرسد بخود پسندی ‌‌ از رتبه کسی باین بلندی

در تعریف نبی و رسول و فرق میان این دو لفظ

شخصیست نبی که حق فرستاد ‌‌ کردش بعلوم غیب استاد

تا هر چه بوحی کرده مفهوم
باید که کند بخلق معلوم

تعریف رسول هم همین است
لیکن صفتی زیاد ازین است

کین است ار شریعت کتابی
زان شرع کتاب فتح بابی

این نیز شنیده شد ز راوی
لیکن هر دو بود بهم مساوی

گرچه به نبی و رسول خوانند
این هر دو و را مراد دانند

در این دو سخن به چنین بدانی
اولی و اولی بود ز ثانی

وصفی که نبی بدان بیان شد
دانی که رسول اخص آن شد

یعنی که بمنصب رسالت
با حکم خدا کند ایالت

میدانکه نبی و هم رسول است
بر خلق همین سخن قبول است

لیکن نه نبی رسول خوانی
تعریف رسول چون بخوانی

قال القاضی رحمة الله علیه فی سورة الحج فی تفسیر آیه وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الرسول من بعثه الله بشریعة مجددة و یدعو الناس الیها والنبی یعمه من بعثه لتقریر شرع سابق کانبیاء بنی اسرائیل الذین کانوا بین موسی وعیسی علیهما السلام و قیل الرسول من یاتیه الملک بالوحی

والنبی

والنبی یقال ولمن یوحی الیه فی المنام فصل
اعتقاد باید کرد که مرتبهٔ انبیا از محض فضل خداست نه از کسب و ریاضت حاصل شده است بلکه بعون خداست عز و جل

از وصف نبی شدی چو آگاه
معنی بتو گفت روشن آنگاه

از معتقدات اهل اسلام
گویم بتو بشنو ای نکونام

آنرا که خدا رسالتش داد
بر خلق بدعوتش فرستاد

از محض عنایت خدا دان
از کسب و ریاضتش جدا دان

اعتقاد باید کرد که مرتبهٔ انبیا از محض فضل خداست عز و جل نه از کسب و ریاضت

این محض عنایت الهی است
این نی ز سلوک مرد راهی است

این رتبه بکسب نیست حاصل
پرهیز ز اعتقاد باطل

هر کس که درین خیال باشد
در گمرهی و ضلال باشد

در بیان آنکه اعتقاد باید داشت که رسولان بدو کار مخصوص اند

از لطف خدا میان ابرار
مخصوص رسول بدو کار

تعلیم بود در اول حال
معنی وی این بود در اقوال

علمی که رسول از خدا داند | بر لوح دلش خدا نشاند
آموزدش آنچنانکه شاید | داناکندش چنانکه باید
تایید بود ز بعد تعلیم | یعنی که خدا ز روی تکریم
بر خلق قوی کند رسل را | دارد برضاش جزو کل را
اظهار بهر نهانکه خواهد | یاری دهدش چنانکه خواهد
تا جملهٔ کارهای دشوار | سازد بدلیل و حجت اظهار
در هر کارش مدد رساند | قوت دهدش چنانکه داند
هر چیز بود ز باب تعلیم | آن جمله نبوتست و تفخیم
آنکه بود ز باب تایید | حجت ز نبوتست و تاکید
تعلیم ولی رسد با تمام | از نسبت وحی یا بالهام
با این دو کسی چو شد موفق | خوانند ورا رسول مطلق

در معرفت وحی و الهام که فرق میان این دو چیست

فرقی بمیان وحی و الهام | زارباب سخن رسید اعلام
دو قسم ز وحی کرد معلوم | کان هر دو بنظم گشت مرقوم
قسمیست ز وحی ای برادر | کآید ملکی سوی پیغمبر

با امر خدا باو نشیند | زینسانکه پیمبرش ببیند
پیغام خدا بهرچه دارد | از راه سخن باو بیارد
چون آنکه کند کلام آغاز | از وی شنود رسول آواز
یا از سوی حق فرشته آید | راهی بدل رسل گشاید
تا هر چه طلب نماید از حق | علمی بدلش فزاید از حق
زان علم یقین شود چو ممتاز | معلوم کند بخلق از آن راز
زین قسم شود ولی دل آگاه | صوتی نرسد بگوشش از این راه

در معرفت الهام

ای معتقد خجسته فرجام | بشنو به رسل که چیست الهام
آنست که در دلش تمیزی | از حق برسد بعلم چیزی
چیزی که نبی بعلم ظاهر | زانچیز نبوده است ذاکر
یا خود بحواس ظاهر آن کار | چیزی به نبی نبوده اظهار
در خاطر آن نبی از آنچیز | استدلالی نباشدش نیز
از لطف کرم خدای علام | از فیض باو رساند اعلام
یعنی ملکی درین میان نیست | محض کرمست از این آن نیست

الهام چنین شده‌ست معلوم / اندر کتب آنچه بود مرقوم
وحی که بود بخواب اعلام / آن نیز بود ز قسم الهام
خواهی ملکش نموده در خواب / یا بی ملکی گشاده این راه
هر که بکتابها کند شستی / این نقل طلب ز توربشتی
فرقی دگری هم اندرین باب / گویم بشنو از کلام احباب
وحی آنکه ملک وسیلهٔ اوست / آرد به نبی ز جانب دوست
از راه سخن جری سلامی / خواند پس از آن باو کلامی
ز اخبار غیوب یا ز احکام / یا از صفت خدای علّام
با خلق کند نبی چو مذکور / قرآن شود او بنام مشهور
آید اگر این کلام ناگاه / بی واسطهٔ ملک ز الله
این نوع کلام باشد الهام / در نزد سخنوران اسلام
در وحی مکاشفی قوی دان / کشف صوری معنوی دان
صوری نبود ولیک الهام / آنجا همه معنویست اعلام
خاصیت انبیا بود وحی / از فعل ولی جدا بود وحی
بر غیر نبی رواست الهام / که بر دل اولیاست الهام

تبلیغ بود بوحی مشروط / الهام باین نگشت مربوط
این قصه اگر تراست پنهان / نقلش طلبی ز شرح دیوان
قسمی دگر از کلام داور / نازل شده است با پیمبر
کان نی ز ملک باو رسیده / بی کام زبان ز حق شنیده
با آنکه کلام حق بود آن / نی وحی بخوانی و نه قرآن
این را بزبان رسول چون راند / با نام حدیث قدسیش خواند
بر صحت نقل این بتاکید / باید بکتاب قیصری دید

در بیان آنکه چون الهام هم به نبی و هم بولی میرسد پس فرق

پرسند اگر ترا ز الهام / چون بر نبی و ولیست اعلام
با هر دو رسیده این کرامات / شد این بدلیل و حجت اثبات
این وصف چو ما بهر دو خوانیم / فرق از ولی و نبی چه دانیم
از اهل کلام این روایت / باشد بجواب این حکایت
بخشد به نبی ز روی الهام / اندر دل او ز علم و احکام
وز علم حوادث جهان نیز / بخشد خبری باو بهر چیز
کان جمله حوادث و علامات / گردد بهمه خلایق اثبات

ز نبی و ولی
حیث

یا بعد فنای اهل دنیا | آن حادثها شود هویدا
یا علم دهد بر آنکه دایم | این کار بود بدهر قایم
این جمله بود بانبیا خاص | دانی بعقیده و باخلاص
الهام با نبی است اینست | فهمیدن این سخن چنین است
با غیر نبی ملک ز الهام | آرد گاهی بفضل و اکرام
کورا برساندش بظاهر | گاهی کند او بخلق ظاهر
یا آنکه فراستیست کامل | کورا برسد ز فیض در دل
با خلق اگر از آن بگوید | تکلیف قبول او نجوید
فرقی دگر ای خجسته فرجام | گویم بتو من باین دو الهام
الهام نبی چو کرد مفهوم | از شک و خطا نبیست معصوم
هر چیز باو رسیده باشد | داند ز خدا که دیده باشد
با خلق از آن زبان کشاید | تبلیغ بمردمان نماید
اظهار کند تمام از آن حال | تکلیف کند بخلق اقبال
با غیر نبی چو گشت معلوم | از شک و نه اوست معصوم
الهام چو اولیا ببینند | تبلیغ بخود روا نه بینند

این در چو نبی بخواهد اگفت | با خلق چنان بخواهد اگفت
زان رو که خطا و شک او نام | باشد بدل ولی ز الهام
نی همچو نبی نماید اظهار | نبود ز ولی چنین سزاوار
با خلق ولی چو گوید اورا | گوید بطریق رمز و ایما
فرقست میان این دو الهام | زینسان که رسید با تو اعلام
در گوش بگیر این حکایت | کین هست خلاصه روایت
نقل از طلبی بصحت این | در معتقد عقایدش این

در بیان آنکه فرق میان قرآن و حدیث قدسی چیست چون بود

هر چیز کلام حق تعالی است | قرآن بود او درین دعوا است
لیکن که ببعضی کلام مذکور | قرآن نبود بخلق مشهور
گویند که این حدیث قدسیست | گو فرق میان این و آن چیست
گویم بتو فرق این معانی | گر روی حقیقتش بدانی
فرقست چنانکه نظم قرآن | منزل ز نبی ای سخندان
چون خواند رسول بر خلایق | زین نظم بلیغ بر دقایق
از نزد خدا است گرچه تنزیل | شد واسطه اش ولیک جبریل

کلام خدای عز و جل است

عاجز همه کس بود که ز آیتش | از سورهٔ اقصرش ز قرآن
اما حدیث قدسی آن نیست | او را ملکیتش درمیان نیست
اعجاز نباشدش در اتیان | زان سان که بود به نظم قرآن
بخشد خبری خدای علام | معنی به نبی ولی بالهام
یا داده خدای در منامش | یا او اعلام ازین کلامش
بدهد خبری نبی پس آنگاه | تا امت او شوند آگاه
معنی ز خدای باشد اما | لفظش ز نبی شود هویدا
این نقل طلب نما ز طیبی | تا درد ترا کند طبیبی

قال امیر المحدثین جمال المحدثین شافی فواره والفرق بین القران والحدیث القدسی ان القران معجز وانه لایکون معجز وان الصلوة لایکون الا بالقران وان القران جاحده یکفر بخلافه وان القران لابد فیه ان یکون جبرئیل واسطه بین النبی صلی الله علیه وسلم وبین الله تعالی بخلاف الحدیث القدسی وان القران لایجب ان یکون لفظه من الله تعالی بخلافه فانه الجوزان یکون لفظه من النبی صلی الله علیه وسلم

وان

وان القران لایمسه الا المطهرون والحدیث القدسی بجوز مسه بغیر طهارة اعتقاد باید کرد که جمیع انبیا بر جمیع افضل اند و بعضی ایشان بحکم بر بعضی دیگر افضل اند

آنگاه باعتقاد کامل | این نکته نگاه دار در دل
بهتر ز خلایق انبیا اند | بر خلق گزیده خدا دان
هستند ولیک ای برادر | بعضی افضل ز بعضی دیگر
افضل ز همه پیغمبر ماست | کس را نه درین خلاف دعوی است
فضلش به پیغمبران صحیح است | چون قول نبی براین صریح است
یعنی ز رسل مکرمم من | چون سید ولد آدمم من

کما قال رسول صلی الله علیه وسلم انا سید اولاد آدم ولا فخر

این فضل بدین صفت بدانند | کاهل اهلش ز فضل خوانند
نی با شرف و کمال باشد | نی آنکه ز علم و قال باشد
بودن بکمال فضل قانع | باشد بصفات نفس راجع
فضلی برسل که در کتاب است | آن فضل بکثرت ثواب است
زین معنی و فضل باش آگاه | قرب درجات دان بالله

اعتقاد باید کرد که جمیع انبیا علیهم السلام از جمیع خلق افضلند و بعضی از ایشان [illegible] بر بعضی دیگر افضلند [illegible] تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ۱۲

با هر که ثواب اجر بیش است / در فضل ز غیر بیش بیش است

در بحث امامت ای سخندان / هم معنی فضل را چنین دان

با بیت چو شد آنکه در دو عالم / پیغمبر ماست فخر آدم

سایل بدل ار کند خیالی / تا از تو کند چنین سوالی

کان صاحب شرع علم تقوی / بر حالت خود نظر بموسی

فرمود که لا تفضلونی / یعنی که مده مرا فزونی

قال رسول صلی الله علیه وسلم لا تفضلونی علی موسی

با این دو حدیث حسب توفیق / معنی بجان کنیم تطبیق

گویی بجواب و درین قول / موقوف بقصه‌ایست این قول

زین قصه ترا بسازم آگاه / در مجلس مؤمنان بناگاه

میگفت یهودی که سوگند / با خالق بی نظیر و مانند

ذاتی که جهان چو آفریده / بر خلق کلیم را گزیده

این قول چو مؤمنان شنیدند / از صحبت او بسی رمیدند

برخاسته مؤمنی بتشویش / زد سخت طپانچه بر رویش

آمد به نبی چو این حکایت / کردند باین صفت روایت

بر زجر کسی که از تعصب / خواهند بیکدگر تغلب

زین گونه کلام بر زبان راند / بر خلق حدیث نهی بر خواند

یعنی که سخن چنین نگویید / از روی تعصب این نگویید

هر کس که کند هم چنین بحث / تحقیر رسل شود درین بحث.

واما دران حدیث که لا تخایروا بین الانبیاء، یعنی مخایره آن باشد که یکی گوید فلان پیغمبر از فلان پیغمبر افضل است و دیگری بضد او گوید این سخن چون میان اهل دو ملت مختلف باشد و هر یک در نقض آن کوشد این اختیار کفر باشد

گوید بتعصب از جهولی / تفضیل رسول بر رسولی

از جانب آن رسول دیگر / گوید چو یکی ز فضل دیگر

بود است فلان رسول افضل / در مرتبهٔ رسالت اکمل

این بحث و جدل روا نباشد / بر حال رسل سزا نباشد

کانجا سخنان بحث و تزویر / بر حالت انبیاست تحقیر

کفر است و ضلال این تعصب / تفضیل مده بدین تعصب

مضمون نهایت حدیث مذکور / در قصهٔ یونس است مشهور

من امتی

یعنی که بشان او همین گفت … فضل خود از و بخلق ننهفت

قال النبی صلی الله علیه وسلم لا ینبغی لاحد ان یقول انا خیر من یونس

کویی که ازین حدیث مقصود … تعظیم و تواضع نبی بود

امام شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در عقاید خود
آورده ست که مراد از انا خیر نه نفس پیغمبرست بلکه نفس
کوینده این سخن ست یعنی روا نباشد که کسی را در خاطر باشد
که وی به از یونس ست و یونس را از برای آن ذکر کرد که
درین حدیث که خدا تعالی در قرآن به پیغمبر علیه السلام کفت
فاصبر لحکم ربک ولا تکن من الغافلین کصاحب الحوت
وانجا جای آن دارد که شیطان در دل کسی اندازد
که وی به از یونس ست زیرا که مال و جاه را از برای خدا
بذل میکند و هر رنج بوی میرسد از مشقت و مصیبت صبر
میکند و این ضلالت تمام باشد که کسی را کمان افتد که در
خصلتی از خصال خیر تمامتر از پیغمبری باشد یا حال یونس
علیه السلام را در لغزش مختصر دهد و این نیز ضلالت باشد

یعنی تا ویب امت را در تعظیم انبیا و دفع کید شیطان را
این حدیث را فرموده و اکر مراد رسول علیه السلام نفس خود
بوده ست نشاید کفت که من به از یونسم از طریق تواضع
باشد چنانکه در نظم کفته ست در بیان تفاضل انبیا

بایکدیگر

آدم پدر پیغمبران ست … پیغمبر اول جهان ست

لیکن ز ثقات یاد دارم این … هستند پیغمبرانش اولاد

از روی حسب اعز و اکرم … بر جمله پیغمبران آدم

وانها که مفضلند بالجزم … بودند پیغمبر اولوا العزم

زان جمله شمار نوح و موسی … با براهیم ست باز عیسی

اینها چو ز آدم اند افضل … در رتبهٔ فضیلت اکمل

پس هست رسول ز آدم … با حکم حدیث اعز و اکرم

چون سید ولد آدم ست او … بر جملهٔ رسل مکرم ست او

شد فضل رسول ما مدلل … چون افضل ست او افضل

پیغمبر ما بلطف یزدان … مبعوث بود بجن و انسان

در عقاید شیخ شهاب الدین تورپشتی میکوید که اعتقاد

باید کرد که محمد علیه السلام فرستادهٔ خداست عز و جل
بجن و انس چنانکه خود کرد بعثت الی الاحمر والاسود و مراد
از واسود جن است و ایات نیز برین ناطق است و اذ صرفنا
الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن و این آیت که قل
اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا
قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به الآیه منتهی کلام

گر گفت نفهته نا قبولی	میدانکه کتاب هر رسولی
نازل به همان لسان اوبود	زو راه بقوم خویش بنمود
آنکس که بآن زبان نباشد	مبعوث نبی بآن نباشد
گر دار نبی نکرده تصدیق	مؤمن مشمر که هست زندیق

اعتقاد باید کرد که پیغمبر ما علیه السلام بعد از همه پیغمبران است و خاتم
انبیا است و افضل انبیا شیخ ابن حجر مکی رحمة الله علیه
در کتاب روافض از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه
روایت کرده اند که گفت رسول علیه السلام که مرا و قیامت را
همچنین فرستاده است که این دو انگشت را و اشارت بانگشت

مسبحه و انگشت میانگی کرد یعنی چنانکه میان این دو انگشت
هیچ انگشت دیگری نیست میان من و قیامت هیچ پیغامبری
دیگر نیست و نباشد دعوت من با قیامت هم عنان است
انا والساعة والاشارة باصبع السبابة والوسطی

گر تو ز رسول امید واری	باید که چنین عقیده داری
کو بعد همه پیغمبران است	پیغمبر آخر الزمان است
القصه بنام اوست تعیین	دیباچهٔ خاتم النبیین
یعنی پس از و پیغمبری نیست	پیغمبری بدیگری نیست
چون خاتم انبیاش خوانی	ختم الرسلش چنان بدانی
چون هر رسلی نبیست بیشک	این نکته بود یقین بهر یک
عیسی که بود رسول بر حق	بر جادهٔ سروری موفق
هر گه که شود بدهر نازل	بر دین رسول ماست قایل
تابع بهمین شریعت است او	سالک بهمین طریقت است او
تا دین رسول گشت اعیان	منسوخ شده جمیع ادیان
زان خاتم شرع شد محمد	در نقش نگینهٔ محمد

اعتقاد باید کرد که پیغمبر ما علیه السلام بعد از همه پیغمبران است و خاتم انبیا است و افضل انبیا است

صد تحفه ز ما و صد سلامش / نقد دل و جان فدای نامش
از رخ چو نقاب عیب بگشاد / در ملک وجود پای بنهاد
نورش بجهانیان عیان شد / آرایش ارض و آسمان شد
چون سرو قدش ز جای برخاست / باغ دل خویش را بیاراست
چون لعل لبش شکرفشان شد / شیرین سخنان از و عیان شد
هر یک سخنش ز دین کتابی / هر نکته او ز رای صوابی
تا شد چو مهی دو هفته روشن / در برج شرف گرفته مسکن
چون شد مهی لعل او بسی بر / ماه نو او نمود چون خور
زان بیش ضیای ماهتابش / بنمود طلوع آفتابش
بنشست اگر گهی با قوام / در صحبتشان نکرد آرام
مشغول بفکر کار خود بود / تا آنکه دری ز غیب بگشود
از راستی و ز دل درستی / بوده همه دم بحق پرستی

در بیان عبادت رسول صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت

گویند عبادتش بمعبود / در ملت جد خویشتن بود
قولیست که در عبادت خویش / او ملت نوح داشت در پیش
در قول دگر نوشته فتوی / عابد بعقیده بدین موسی
داده قومی باین شهادت / همچون عیسیست در عبادت
قومی دگری ز روی تحقیق / دارند برین طریقه تصدیق
در راه عبادت آن شه دین / خود داشت همیشه عزلت آئین
بودست عبادتش تفکر / تصدیق کنی تو این تصور
هر یک خبریست گرچه احاد / دان یقین نمیکنند شاد
در جمع سخن ولی عبادات / بر وجه تواترست اثبات
بر صحت نقل این حکایت / اندر عقیده طلب روایت
در عصمت آنکه گشت مذکور / برهان نبی مدار محصور
حال همه انبیا همین است / هشدار که اعتقاد این است

اعتقاد باید کرد که جمیع انبیا صلوات الله علیهم اجمعین واجب العصمة اند و هوای ایشان پیرو فرمان خداست عز و جل نفس ایشان همواره در طاعت او و بفرمان او از این وجه ایشان از نافرمانی حق سبحانه و تعالی معصوم باشند و مخالفت امر خدا تعالی بر ایشان روا نیست زیرا که خلق را

خدای تعالی

فرموده است که پیروی ایشان کنند واگر عصیان
بقصد از ایشان یافت شدی خدای تعالی خلق را متابعت
بایشان نفرمودی واگر یکی از ایشان زلتی صادر شده
آن نبود الا از طریق سهو و نسیان و اضافت عصیان
بایشان کردن چنانکه فَعَصَیٰ آدَمُ رَبَّهُ از دو وجه تواند
یکی آنکه صورت آن فعل بصورت عصیان بود اگرچه به سهو و نسیان
و دیگر آنکه وقوع این فعل نسبت بحال ایشان نیز عصیان
گویند شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در شرح شمایل
نبی علیه السلام درباب عصمت انبیا علیهم فعلی که باعث
عتاب ایشان بوده باشد این چنین بیان فرموده اند

این قصه که نجم دین عمر گفت   در باب پیمبران بگفت
فرمود که اعتقاد زنهار   با جمله انبیا چنین دار
کایشان همه بوده اند معصوم   عصیان ز ایشان نگشته معلوم
هرگز ز صغیره و کبیره   بر لوح دلشان نگشته تیره
گاهی فعلی ز باب طغیان   باشد سببی عتاب ایشان

بنموده

۵۹

بعضی علما شدند قایل   ترک افضل و ذکر افاضل
بعضی دگر نوشته زلت   نی آنکه گمان کنی مذلت
تاویل سخن بود بدینسان   کین فعل چنین که بود ز ایشان
نی قصد خلاف قبل از آن فعل   از فاعل فعل اندر آن فعل
نی علم خلاف نیز در دل   وقتی که بود بفعل فاعل
زان فعل دمی که گشت هشیار   با او نبوده ثبات و اصرار
واقع که چنین فعالی نادر   از غیر نبی نشد چو ظاهر
با او نبود عتاب از این فعل   پرسان نه کسی جواب از این فعل

در اعتقاد بعصمت انبیا علیهم السلام

بشنو که چه گفت احمد جند   آن عالم عاملی خردمند
کین زلت و این خطا بر ایشان   هرگز نبود روا بر ایشان
باید نکند کسی روایت   مقبول اند این حکایت
گز قول نبی و قول اصحاب   ثابت نشده سخن درین باب
از مخترعات و مفتریات   وافی بیقین چنین حکایات

ایضا دربیان عصمت انبیا علیهم السلام

٦٠

منصور امام ترید ی | ای آنکه ز تو وصف او شنیدی

زالماس دریکه او بسفت | در عصمت انبیا چنین گفت

عقلی که ز عیبها سلیم است | کش راه نظر یکی مستقیم است

چون فکر کنند ز دین و دنیا | آن عقل نظر کنند تقاضا

کاندر حق انبیا بقسمت | کافزون ز ملایکست عصمت

زیرا که بانبیاء معصوم | این خلق متابعند و محکوم

اما بملک متابعت نیست | مامور کسی درین صفت نیست

ایشان که بحق پیشوا اند | معصوم ترین ز ماسوا اند

ای سالک راه شرع اول | ایمان بهمین کنی مکمل

کان حسن صفا کشور رسالت | وان منبع چشمه عدالت

تا ملک وجود را وطن کرد | تادیب جانت در بدن کرد

از کفر همیشه بود معصوم | تا کار بوحی کرد معلوم

ننهاده بدین قوم خود گام | چون بود ولیش لشکر اسلام

گر با تو کسی درین حکایت | گوید سخنی بآن روایت

کز قول جبیر ابن مطعم | بحثی است برین حدیث قائم

در شان نبی چنین نمود | و دیدیم بدین قوم خود بود

و عن جبیر ابن مطعم لقد رایت النبی صلی الله علیه وسلم و هو علی دین قومه

در دل مکن این عقیده زنهار | کو دین قریش کرده اظهار

از اهل حدیث این جوابش | بر خوان و شماره صوابش

کانکس که درین حدیث می سفت | معنی حدیث را چنین گفت

آن دین که خلیل داشت آئین | باقی بقریش بود از آن دین

مانند مناسک و مناکح | کز دین خلیل بود واضح

یا مثل بیوع و غیر آن هم | از دین قدیم بود محکم

آن دین برسول بود آن روز | کار شدش بوحی فیروز

مقصود ز دین قوم آن بود | نی دین که قریش اندر آن بود

شد جمع چو زین جواب خاطر | احوال رسول گشت ظاهر

در بیان اظهار خوارق رسول صلی الله علیه وسلم قبل از بعثت رسول

اکنون بشنو شد آنچه اظهار | پیش از بعثت از بعثت آثار

چون قرب حمل رسید شانش | بنمود نشانه کمالش

هر روز علامت سعادت | از روز دگر شدش زیادت

از باب نبوتش تتابیه ... اول همه خواب راست می دید
هر چیز که شب بخواب دیدی ... روزش همه را صواب دیدی
جبرئیل امین بر چهل سال ... بنمود باو نزول اجلال
برخواند جواب یا المدثر ... پوشاند لباس قم فانذر
بر تخت نبوت آن سرافراز ... از جملهٔ خلق گشت ممتاز
در دو هر نگین سروری یافت ... تاجی بسر از پیمبری یافت
بر دعوت خلق گشت مامور ... این واقعه شد بدهر مشهور
بر مسند عالی رسالت ... بنهاد چو کرسی ایالت
بنشست بران سریر اقبال ... در خطهٔ مکه سیزده سال
آنگاه سوی مدینه بشتافت ... ده سال مدینه این شرف یافت
تا بیست و سه سال آن نکونام ... برخلق نموده عرض اسلام
بگذاشت بجهان شصت و سه سال ... در گلشن دهر یافت اکمال
آنگه زجهان سوی جنان رفت ... در قرب جوار لامکان رفت

وفی صحیح البخاری حدیث احمد بن ابی رجا عن ابن عباس رضی الله عنه قال انزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو ابن

اربعین سنة فمکث بمکة ثلث عشرة سنة ثم با
لهجرة فهاجر الی المدینة فمکث بها عشر سنین ثم
توفی قال الشیخ ابن الحجر المکی رحمة الله علیه فی شرح
شمایل النبی علیه السلام وهو اربعین من مولده
الشی اعلاه لکن روایت احمد الآتیة و حکایت
الاقوال ظاهرة فی ان المراد آخر سنة اربعین ولا بعد
فیه یطلق علی الآخر قال الفاضل الحنفی رحمة الله
علیه اعلم ان الظاهر من هذه العبارة انه بعث بعد
استکمال اربعین سنة کما هو مشهور بین ارباب
التواریخ لانه بعث مضی تسعة وثلثین
سنة حتی یکون مخالفا لما هو المشهور وفیما بینهم
وذلک لان الاربعین هو مجموع السنین من اول الولادة
لان السنة التی تنضم الی تسعة وثلثین وذلک
ظاهر ولا شک انه انما یتم علی القول بانه بعث فی
الشهر الذی یوافقه ما فی الجامع الاصول کان

مبعث لاستکمال الاربعین یوم الاثنین الذین اخلفا
من ربیع الاول سنة اثنین وعشرین وثمانمائة الاد
هذا هو الصحیح عند اهل الفهم واهل المعرفة بالتواریخ والسیر

انتهی کلامه قدس سره العزیز

برطاعت او ز راه تحقیق — سبقت نموده کس ز صدیق
بی حجت و بی دلیل برهان — گردیده مطیع امر و فرمان
اینست سخن بقول اکثر — در گوش بگیر ای برادر
با بعضی صحابه اندرین حال — دیدیم ولی خلاف اقوال

اختلاف اقوال آنست که بعضی برین اند که اول کسیکه بشرف اسلام مشرف شد علی بود رضی الله عنه وبعضی برانند که اول خدیجه بود باین دولت رسید وبعضی برانند که اول زید بن حارث این سعادت دریافت وبعضی برانند که اول بلال باین دولت مشرف گردید واکثر برانند که ابو بکر صدیق برین سعادت بهمه سبقت نموده است اهل حدیث این اختلاف را این چنین توفیق نموده اند

یعنی ز رجال کس درین باب — سابق نشود با و ز اصحاب
گویند چو با تو این حکایت — توفیق چنین کنی روایت
از جمع زنان ولیک اول — اسلام خدیجه شد مکمل
بنهاده یقین براه اسلام — زین قوم کسی بپیش از گام
اول بیقین ز جمع صبیان — نوشیده علی ز جام ایمان
سابق نشود کسی ز موالی — بر زید درین مقام عالی
اول ز عبید کس درین راه — میدانکه بلال گشت آگاه

امیر جمال الدین محدث رحمة الله علیه در فواید خود باین عبارت نوشته اند که اول من اسلم من الرجال ابو بکر الصدیق ومن النساء خدیجه ومن الصبیان علی ومن الموالی زید بن الحارث ومن العبید بلال رضی الله عنه

زین پنج بنزد اهل تحقیق — کس پیش نیافت راه توفیق
زان بعد صحابه زاد اسلام — گردند براه دین سرانجام

اما شهاب الدین توربشتی رحمة الله علیه در معتمد عقاید خود آورده است که بر تقدیری کازین جماعت کسی را با بو بکر

صدیق در اسلام سبقت بوده باشد با وجود فضیلت او را
باشد زیرا که خدیجه اگرچه شرافت و بزرگی داشت اما زنی بوده
نه دفعی از پیغمبر علیه السلام یاری توانستی کرد و نه درباب دعوت
رسول علیه السلام یاری توانستی داد و علی در آن وقت
طفلی بود و از طفلان نیز این کار نمی‌گشاد و زید بن حارث
از جمله موالی بود و عرب موالی را در عقد بنا ورندی و بلال
بندهٔ زرخریدهٔ او بود او را نیز عرب در عقد نیاوردندی
و درباب تبلیغ دعوت و نشر ملت از هیچ یک از اینها
غنای حاصل نبود و نفع اسلام از ایشان بخاصهٔ نفس
خودشان باز می‌گردید اما نفع اسلام ابوبکر صدیق بالعم
با و باز میگردید و هم قوت اسلام شد زیرا که او در آن
وقت کسی بود که در میان قریش جاه کثیر و مال کثیر داشت
و از رؤسای اهل مشورت آن قوم بود و در عالم انساب
و تعبیر خواب و علم عروض و قافیه بغایت ماهر بود و در میان
عرب سخن او اعتباری داشت و صلاح و تدبیر او را می‌شنودند

و در آن امور غریب که حادث میشد بصلاح پیش او نیز
می‌رفتند اول کسی که رسول علیه السلام را در دین معاون
شد وی بود و در ابتدای اسلام آن آزار و اضراری که
بحضرت رسول از کفار قریش می‌رسید از رسول علیه السلام
جدا نبود و آزار کفار میکشید و خلق را ترغیب باسلام
می‌نمود و سیزده سال در مکه داعی پیغمبر بود در هر موسمی پیغمبر علیه
السلام قبایل را بجان بجان تفقد کردی و سخن جدا جدا
بایشان رسانیدی و ابوبکر صدیق مدام پیش وی بودی
و مردمان را بدین اسلام دعوت کردی و اسلام از برای
آنها وصف کردی و چندان کس بر دست او مسلمان شدند که
شمار آن نتوان کرد و از کبار صحابه که بر دست او مسلمان شده‌اند
عثمان بن عفان است و طلحه و زبیر و سعد و سعید و خباب
بن ارت و غیرهم پس بر هر تقدیر فضل درباب سبقت
اسلام بر همه او راست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

در معرفت فضیلت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

اکنون بشنو تو اندرین باب / اول سخنی ز فضل اصحاب

ایشان همه رهنمای دین اند / شمعی ز محافل یقین اند

بهتر ز جمیع امتانند / چون چشم چراغ مردمانند

آنانکه بقرن مصطفی اند / بر جملهٔ خلق پیشوایند

یعنی که ز امتان دیگر / نبود بصحابه کس برابر

هر چند که عالم است فاضل / ور دین چو صحابه نیست کامل

دیدار رسول آنکه دیده / در صحبت خاص او رسیده

اسلام ازو گرفته تلقین / بنموده باو نبی ره دین

بهتر ز من و تو اند بی‌شک / این نکته یقین بود یکی شک

این فضل ولی میان اصحاب / یکسان نبود بجمله دریاب

بعضی بیقین ز بعضی دیگر / دارند فضیلت ای برادر

از قول نبی بسی دلایل / دیدند بسی محدثان کامل

اجماع صحابه همچنین شد / بر اهل سلف سخن یقین شد

کز بعد نبی بصدر اول / بوبکر بود ز خلق افضل

کس را نبود ز جمع اصحاب / در حضرت او سخن درین باب

او پیش روی طریق دین بود / او راه بری ره یقین بود

او اول چار یار است / او خود به نبی چو یار غار است

او معدن صدق و مخزن جود / تا شصت و سه سال در جهان بود

دو سال خلیفه بود و سه ماه / تا روز حیات کرد کوتاه

آن قدر که بود در حیاتش / گردید عیان پس از وفاتش

زانسان که چو شهد مرگ نوشید / از کون چو خود چشم پوشید

با طالع سعد و بخت میمون / پهلوی رسول گشت مدفون

میرفت چو زین جهان فانی / در ملک وجود جاودانی

بنوشت صحیفه بر اصحاب / مختوم بنام ابن خطاب

در داد صحیفه را بعثمان / کین از من تو بخلق برخوان

این بود طراز نامهٔ او / کاراسته بود خامهٔ او

هذا ما اوصى ابوبكر رضي الله عنه خليفهٔ رسول الله صلى الله عليه وسلم في آخر يوم من الدنيا واول يومه من الآخرة اني استخلف عليكم عمر بن الخطاب فان عدل فذاك وان جار فلا يعلم الغيب الا الله وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون

و فی فصل الخطاب فی استخلاف ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
لما ثقل ابوبکر رضی الله عنه اشرف علی الناس من کوة فقال
یا ایها الناس انی قد عهدت عهدا افترضونه فقال الناس
رضینا یا خلیفة رسول الله فقام علی رضی الله فقال لا نرضی
الا ان یکون عمر بن الخطاب رضی الله عنه وارد نا رضاک
ورضیت له فقال ابوبکر لعلی رضی الله عنهما خیر تم کلامه
اینست حاصل کتاب ابوبکر صدیق رضی الله عنه

من امر خلافت همایون ‏ ‏ تفویض عمر نمودم اکنون
با امر خلیفه ابن عفان ‏ ‏ بنمود صحیفه را چو عنوان
شد باغ دل جمیع اصحاب ‏ ‏ زین مژده روح بخش شاداب
دست از شوق بر گشودند ‏ ‏ بیعت همه با عمر نمودند
بنشست عمر بعز و اقبال ‏ ‏ بر مسند اعتبار فی الحال
گسترد بساط عدل و انصاف ‏ ‏ بگرفت بعدل قاف تا قاف
او افضل عادل زمان بود ‏ ‏ عالم بوجود او امان بود
ده سال خلیفه بود و شش ماه ‏ ‏ بنمود بکمتان راه

تاکه ز قضا یکی غلامی ‏ ‏ فیروز بنام و نا تمامی

در اکثر کتب نوشته اند که نام آن بد روز فیروز بود و کنیت او
ابولؤلؤ بود و او غلام مغیره بن شعبه بود اما خدمت مولانا احمد
جند رحمة الله علیه در عقاید خود آورده اند که نام آن بدبخت اسود گبر بود

گبری که نبرده بوی اسلام ‏ ‏ ننهاده براه شرع دین گام
بگرفت بمسجدش سر راه ‏ ‏ بنشست بگوشه شبانگاه
چون شب سوی مسجد آن سرافراز ‏ ‏ شد بهر خدا نیاز پرداز
آن دشمن دین چو وقت دریافت ‏ ‏ با قصد هلاک زود بشتافت
تیغی بسوی خلیفه انداخت ‏ ‏ کار بمراد خویشتن ساخت
آن منبع چشمه سعادت ‏ ‏ نوشید ز شربت شهادت
او نیز بسی نشست ده سال ‏ ‏ میدان حیات کرد پامال
در امر خلافت آن نکونام ‏ ‏ بشنو که چگونه داد انجام
با پیک اجل دمی که پرداخت ‏ ‏ شوری بمیان شش کس انداخت
عثمان و علی و عبدالرحمن ‏ ‏ با طلحه زبیر و سعد میدان
بودند همه بخت فیروز ‏ ‏ در فکر صواب تا به روز

با هم چو صلاح خویش دیدند | در آخر کار وا رسیدند
آنگه ز سر قبول و اذعان | دادند همه رضا بعثمان
عثمان زکی دوازده سال | از بعد عمر بعز و اقبال
بر کشور دین بتخت بنشست | آئین حیا و حلم بربست
عمر که خلیفهٔ زمان بود | از معدلتش جهان آبادان بود
هشتاد و سه سال یا نود بود | زین گونه خلاف در عدد بود
ناگه ز حوادث زمانه | شد آتش فتنه در زبانه
قومی ز پی فساد و تدمیر | کردند بنای فتنه تعمیر
چون لشکر فتنه گشت بیدار | گشتند ز بیعتش بیکبار
بر بغی و فساد عهد بستند | بر در سرای او نشستند
مشغول خلیفه در تلاوت | ناگه همه از سر عداوت
بر بام سرای او دویدند | از تخت خلافتش کشیدند
در حال صیام امام مرحوم | زینگونه شهید گشت مظلوم
چون طایر روح آن سرافراز | از باغ حیات کرد پرواز

و اما خلافة عثمان رضی الله فبالاجماع و قتل مظلوما و قتلته

فسقة لان موجبات القتل مضبوطة و لم یجر منه رضی الله عنه ما یقتضیه فلم یشارک فی قتله احد من الصحابة و انما قتله همج و رعاع من غوغاء القبایل و سفلة الاطراف و الارذال تحزبوا و قصدوه من مصر فعجزت الصحابة الحاضرون عن دفعهم فحصروه حتی قتلوه رضی الله عنه نقل من شرح الحکمت للامام النووی فی اول ابواب الصحابة

آنگاه شد امر دین معطل | تنصیب خلیفه ماند مهمل
القصه مهاجر و انصار | از روی صلاح جمله یکبار
مقراض صلاح را کشیدند | جامه بقد علی بریدند
آن روز یقین که بی کم و کاست | بد جامه بقامت علی راست
او خلعت دلکش خلافت | پوشیده بخوبی و لطافت
از بعد علی بقول تحقیق | در امر خلافتست تعویق
در مذهب سنت و جماعت | ختم الخلفاست در خلافت
او بود چهار سال و نه ماه | بر مسند شرع مصطفی شاه
در عمر شدش خلاف اقوال | در شصت تمام شصت سال

منافع

ناگاه منافقی بنا کام / برجادهٔ کفر شد ز اسلام
آن ساکن وادی جهنم / عبدالرحمن ابن ملجم
درخانهٔ ظلم و جور بنشست / برقصد هلاک او کمر بست
عمری بخیال این کنه داشت / روی دل ازین کنه سیه داشت
تا رفت بمسجد او سحرگاه / بنشست بگوشهٔ در کمینگاه
چون دید که مقتدای اسلام / از بهر نماز بست احرام
تیغ ز قفا بر و بینداخت / بدبخت بحیله کار خود ساخت
هنگام نیاز در عبادت / پوشید ز خلعت شهادت
میدانکه بهر دو یار اول / داماد بود نبی مرسل
دو یار دگر ز فضل و ارشاد / بودند بر رسول داماد
از بعد علی بصد اقرار / اصحاب نبی بغیر انکار
چون رخت علی ازین جهان بست / دادند به بیعت حسن دست
از بعد بدر حسن شش ماه / بنمود بطالبان دین راه
آنکه برضای خویش بگذاشت / زان کار که داشت دست برداشت
از بهر صلاح اهل اسلام / تا ملک ز فتنه گیرد آرام

خود منصب تخت تاج ارشاد / انها همه با معاویه داد
بر امت جد خویش شفقت / بنمود بجود و کرد عزلت
زین درد ترا رسد طیبی / از فصل خطاب نام طیبی

فی فصل الخطاب قال ابراهیم الحنفی رحمة الله علیه لما سلم الحسن بن علی رضی الله عنهما الامر الی معاویه سمیت سنة الجماعت قال رجل من الشیعة یا مذل المؤمنین فقال رضی الله عنه بل انا معز المؤمنین سمعت الی علی کرم الله وجهه یقول لا تکرهوا امارة معاویه فانه سلمنی هذا الامر بعدی تم کلامه فقال فاضل الطیبی فی هذا الحدیث قال رسول الله صلی الله علیه وسلم شأن الحسن ان البنی هذا اکتفی به فخرا وفضلا فلا اسود ممن سماه رسول الله صلی الله علیه وسلم سیدا ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین لان المسلمین کانوا یومئذ فرقتین فرقة معه وفرقة مع معاویه وکان الحسن رضی الله عنه یومئذ احق الناس بهذا الامر فدعاه ورعه وشفقته علی امة جده صلی الله علیه وسلم

الی ترک الملک الدنیا رغبته فیما عند الله ولم یکن ذلک لقلته
ولا ذلته فقد بایعه علی الموت اربعون الفا وقال الله
ما اجیب علمت ما ینفعنی ویضرنی ان الی امر محمد
صلی الله علیه وسلم علی ان یهراق فی ذلک محجمة دم وشق
ذلک علی بعض شیعته حتی حمله الغضب منه علی ان قال عند الد
خول علیه السلام علیک یا عار المؤمنین فقال له
الحسن العار خیر من النار. تم کلامه کلامه

چون شد دو گروه قوم اسلام	اسباب نزاع داده انجام
جمعی به حسن به بیعت خاص	جمعی بمعاویه با خلاص
چون دید حسن که فتنه برخاست	خصم از پی جنگ صف بیاراست
بر لشکر خویش آن دم	کین جمله بحرب گشت محکم
زهد و ورع حسن قوی بود	پرهیز ز خون خلق بنمود
قاصد ز معاویه درین حال	آمد بسوی مکان اجلال
درخواست نموده کز ولایت	از صلح شود مهم کفایت
این صلح حسن نمود اقبال	اندر پی صلح نامه فی الحال

بداد

بگرفت بدست خویش خامه	بنمود طراز صلح نامه
مشروطه بچند شرط معلوم	بنوشت صحیفه کرد مختوم
آنگاه بقاصد فرستاد	کان نامهٔ ختم کرده را داد
چون خواند معاویه پسندید	شرطی که بنامهٔ حسن دید
بانام حسن بجا رنه زد دست	زین صلح بملک جاه بنشست
در دهر امارتی که بنمود	گویا که خلیفه حسن بود

هذا ما صالح علیه الحسن بن علی رضی الله عنهما معاویة بن
ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایة المسلمین علی ان
یعمل فیهم بکتاب الله وسنت رسول الله وسیرة الخلفاء الراشدین
المهدیین ولیس لمعاویة بن ابی سفیان یعهد الی احد
من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین
المسلمین وعلی الناس آمنوا حیث کانوا فی ارض الله من
شامهم وعراقهم وحجازهم ویمنهم وعلی اصحاب علی وشیعته
امنوا علی انفسهم واموالهم ونسائهم واولادهم حیث کانوا
علی معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله ومیثاقه وانه

لاینبغی للحسن بن علی ولا لاخیه الحسین رضی الله عنهم
ولا لاحد من اهل بیت رسول الله علیه السلام غایلة سرا ولا
جهرا ولا یختلف احد منهم فی افق الافاق اشهد علیه فان
بن فلان وکفی بالله شهیدا انتقل من کتاب روافض من
تصانیف شمس الملة والدین شیخ المحدثین احمد الشهیر
بشیخ بن الحجر الهاشمی المکی رحمة الله علیه فی کتاب
خلافة حسن بن علی و بباید دانست که انشراح صدر
حسن رضی الله عنه بصلح ظهور معجزهٔ پیغمبر علیه السلام در
حق حسن فرمود نبی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین
فئتین عظیمتین من المسلمین و نیز بباید دانست
که لفظ عظیمتین صریح دلالت میکند بر عظمت و بزرگی
هر دو لشکر باید که هر دو لشکر را برابر دانسته از سر تعصب
اهانت بر هیچ یکی روا ندارد و هم درین کتاب است درج
روایت کرده اند از حسن بن علی که فرمود جماجم العرب
بیدی السالمون من سالمت و یحاربون من حاربت

اکبا

78

فترکها ابتغاء وجه الله سبحانه و حقن دماء المسلمین
یعنی سادات و اشراف عرب در حکم من بودند صلح
میکردند با کسی که من صلح کنم و حرب می نمودند با کسی که من
حرب نمایم لیکن من ترک امارت نمودم از بهر طلب
رضاء الله تعالی و تا ملک از فتنه و شر آرام گیرد و خون مسلمانان
ریخته نشود و ملک بصلح با معاویه دادم و این صلح نبود
از قلت جماعت با حقی که او را بود در خلافت بلکه
شفقت و مروت بود بخلق الله تعالی انتهی کلامه

سال خلافت نبوت ... آمد بسر اندرین مروت
زین بعد حکومت امیری است ... اسمی ملکی و ملک گیری است

کما قال رسول صلی الله علیه وسلم الخلافة من بعدی
ثلثون سنة ثم تصیر ملکا عضوضا

در باب علی ز فضل و احسان ... چندانکه رسید سخن فرو ماندن
برون بود شمار فضلش ... یک گفته ام از هزار فضلش

79

باین همه از سر تعصب | در دوستیش مکن تغلب
مغز ای محبتش شیخین | بر پهیز ز اتهام وادبین
ترتیب خلافتش نگهدار | ترتیب فضیلتش خیال آر

ذکر فی شرح البخاری الشیخ بن الحجر المکی فی
او اخرة المقدمة التشیع محبة علی وتقدیمه علی
الصحابة فمن قدم الشیخان علی فهو غال فی التشیع
فیطلق علیه الرافضی والا فشیعی فان اضاف الی ذلك
التصریح بالبغض فقال فی الرفض شمس الملة والدین
شیخ بن الحجر المکی رحمة الله علیه درکتاب رد الرافضی
آورده است که ابن عساکر از محمد بن زبیر که گفت
عمر عبد العزیز مرا در نزد حسن بصری فرستاد که
سوال کنم اورا از خلافت ابوبکر صدیق آنگاه
نزد او آمدم و گفتم خبر ده مرا از آنچه مردم مختلفند
که آیا رسول الله ابوبکر صدیق را خلیفهٔ خود ساخته
بود یا نه حسن بصری چون این سخن شنید راست

نشست

نشست و گفت پدر مباد ترا آیا تو درین سخن شکی داری بآن
خدای که غیر از و خدای نیست که رسول علیه السلام او را
خلیفهٔ خود ساخته بود و اگر او را امر بخلافت نکرده بودی
ترس او زیاده بران بودی که با این حال از دنیا برود
حال آنکه او عالم بود بخدای و پرهیزکارتر بود از همه
اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این حدیث
مشهور است بر خلافت ابوبکر صدیق و عن حذیفة رضی الله عنه
قال رسول صلی الله علیه وسلم لا ادری بقای فیکم فاقتدوا
بالذین بعدی ابوبکر و عمر رواه الترمذی و عن انس قال
رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر سید الکهول اهل
الجنة من الاولین والآخرین الا النبیین والمرسلین
رواه الترمذی و رواه ابن ماجة عن علی و عن عائشة
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه
ادعی لی ابابکر اباك واخاك حتی اکتب کتابا فانی
اخاف ان یتمنی متمن ویقول قائل انا ولا یأبی

الیه المومنین الا ابابکر رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی انا اولی
بدل اولا وفی الصواعق والاحادیث کلها فی المشکوة

اینست طریق اهل سنت / دانی بیقین و بی مظنت
هر کس نبود بر آن عقیده / از مذهب حق بود رمیده
او مبتدع و گناه کار است / محروم ز هر چهار یار است

وفی الصواعق وفی المحیط عن محمد لا یجوز الصلوة خلف
الرفضیة قالوا لانهم انکر وخلافة ابوبکر صدیق و
قد اجتمعت الصحابة علی خلافته وفی تتمة الفتاوی
والرافضی المتعالی الذی ینکر خلافة ابوبکر لا یجوز الصلوة
خلفه انتهی کلام امام شیخ شهاب الدین توربشتی در معتمد
عقاید می آرد که ما در فتاوی علماء ما وراء النهر یافتیم
که نماز از پس کسی که خلافت ابوبکر صدیق را انکار می
کند روا نیست زیرا که مخالفت اجماع کرده است و مخا
لفت اجماع کافر است در اثبات آنکه بعد از پیغمبر علیه السلام
ابوبکر امام برحق است و در مذهب شیعه بدلایل عقلی برانچه

میگویند که امام برحق بعد از رسول علیه السلام علی است
و ابوبکر از وی بظلم گرفته است

از بعد رسول امام برحق / بوبکر بود شد این محقق
اینست یقین درین سخن نیست / تحقیق بدانکه جای ظن نیست
اجماع صحابه این چنین است / اجماع چو شد سخن همین است
شیعه بگمان سخن درین باب / دارد سخنی بعقل دریاب
گوید که خلافت و امامت / از حق بعلی شده کرامت
بوبکر بظلم امر عالی / بر خود بگزید و گشت والی
بنگر چه کلام نا تمام است / در شرع و خرد سخن حرام است
زانرو که علی در آن زمانه / بودی به همه صفت یگانه
بود او بوب قبیله داری / در قوم قریش شهسواری
در ظاهر کار خود جوانی / در کار زمانه کاردانی
از روی قبیله پر جماعت / مشهور بخلق در شجاعت
در روز مصاف پر جلابت / در دیده خلق پر مهابت
خصمش شب اگر بخواب دیدی / پس روز غم و تعب کشیدی

روز اگر دیدی بگاه خصمش | شب خواب نیامدی بچشمش
این با همه خلق بود معلوم | کو شیر خدای گشته موسوم

بوبکر در آن زمان ز اقوام | کم داشت ز مثل خال اعمام
در ظاهر حال خویش بری | درویش شکسته فقیری
از روی قبیله کم حمایت | بودش همه از خدا عنایت
در سر نه هوای عز و جاهش | در دل نه خیال دستگاهش
رنجیده از و دلی کسی نه | آزرده زبان او خسی نه
همی نه از و کسی بدل داشت | کس را نه ز خوی خود خجل داشت
فکری نه ریاستش بسر نی | سرداری خلق در نظر نی
جاهی نه بدستش از کم و بیش | تا خلق بر شدی سوی خویش
در کار زمانه از کم و کاست | یاری بجز از خدا نمی خواست
با این همه فقر و تنگدستی | چون داشت کمال حق پرستی
با این همه وصف مرد درویش | چون حق کسی بدا سوی خویش
حق با وی اگر علی نبودی | کی دست ز حق خود کشیدی

با این همه قوت و شجاعت | با این همه کثرت جماعت
با قوت و شوکت جوانی | زان سان که بخود نداشت ثانی
کی دست به بیعتش کشادی | کی امر امامتش بدادی
این امر اگر ز روی تحقیق | دادی علی بدست صدیق
از حال علی عجیبست | گر حمل نشود سخن غریبست
آنروز که نوبت علی شد | با خلق خلیفه و ولی شد
بودی بمعاویه سپاهی | با خیل و سپاه ملک و جاهی
هم خویش و قبیله داشت بسیار | با او همه متفق بهر کار
دعوی امامتی چو بنمود | آن شیر خدای منع فرمود
زانرو که نبود در امامت | دعوی معاویه سلامت
آن روز خلیفه مرتضی بود | دعوی ز کسی دگر خطا بود
یا شیوه جواب ما بگوید | یا دست ز قول خود بشوید
در مذهب سنت و جماعت | از روی یقین کند اطاعت

دارم ز دلیل عقل اکنون | با شیوه حکایتی دگرگون

۸۶

گویند که پس از رسول برحق / بوده است علی امام برحق
بوبکر خلافتی که بنمود / بد حق علی با او نه حق بود
یک نکته شنو ز من درین باب / گر بعد رسول ما ز اصحاب
بوبکر نشسته دو و نیم سال / بر تخت امامتی با قبال
ده سال دگر به تخت می‌بود / این مسند و تخت با عمر بود
عثمان پس از آن دوازده سال / بنشست بران سریر اقبال
این مدت بیعت پنج سال است / کین امر بحد اعتدال است
زان پس بعلی رسید امامت / او گشته شه با استقامت
از شیعه مرا سؤال این است / چون صورت حال اینچنین است
حیدر ز چه رو باین جماعت / در این مدت چه کرد اطاعت
بنموده چنانچه هیچ با هم / نگذشته سخن ز بیش یا کم
با امر خلیفه با رضا داشت / با عهد همه سر وفا داشت
حق بود با او به تخت ارشاد / حق را ز چه رو بدیگران داد
گر میگوئی که شیر یزدان / با آن سه خلیفه با حسانت
در ظاهر اگرچه داشت اقرار / از روی تقیه بود آن کار

۸۷

۹۵

نی بیعت او ز راه دل بود / زان بیعت خود بدانجل بود
با شیر خدا اهانت است این / در کنج وفا خیانت است این
زانرو که بود نفاق این کار / بشنو ز کس این سخن سزاوار
آنکس که چنین بخاطر آورد / اسناد نفاق در علی آورد
با او چو نفاق دید لایق / بشمرد امام را منافق
مؤمن نبود ز روی تحقیق / در حکم شریعت است زندیق
ور میگوئی علی درین کار / از ترس نمود بیعت اظهار
با خصم نداشت طاقت جنگ / چون کار چنین شده بر او تنگ
بر خویش چو دید ناتوانی / دریافت ز بیعت او امانی
این بیعت او ز ترس کار است / نی از سر دوستی و یاری است
این نیز اهانت صریح است / قول غلط است ناصحیح است
با این سخن ار چه نیست تکفیر / شایسته بود بحد تعزیر
از خصم چو بیم زین سبب داشت / پس شیر خدا چرا لقب داشت

شیعه و وصیت را تفضیل / بگزیده سند برای تفضیل

با علی

الّا مراد و حدیث هست مشهور — نقلش بکتابها هست مسطور
یعنی دو حدیث کان صحیح است — نقلش بکتابها صریح است
اخبار دگر بود ز آحاد — یا آنکه بود ضعیف اسناد
یا هست همه حدیث موضوع — نافع نه بخصم بلکه ممنوع
اول بحدیث کنت مولاه — برخوانش گزیده این راه

گویند که با این دو حدیث حیدر — بر جمله صحابه هست سرور
مضمون حدیث آنچنانست — مضمون نه حدیث ز آنچه اینست
مولای همه جهان نبی بود — مولایش از و همین علی بود

آنی که برین سخن بشد از راه — از کنه سخن نبود آگاه
بر ظاهر این حدیث قایل — از مورد او ولیک غافل
اکثر علمای دین برین اند — آنانکه ثقات اهل دین اند
این لفظ که در حدیث قبول است — در زجر اسامه بن زید است
آن روز که خویش را بیاراست — با دختر حمزه خطبه میخواست

چون بود اسامه از موالی — از روی نسب نبود عالی
رو معتق حضرت نبی بود — این داعیه چون بخویش بنمود
با او بجواب گفت حیدر — با ما به نسب نهٔ برابر
مولای تو ایم ما و والی — هستی تو بجا خود از موالی
او نیز جواب خویش بنهفت — از روی عناد با علی گفت
مولای منست چون پیغمبر — مولا نه مراست شخص دیگر
القصه نبی بزجرش آنگاه — فرمود حدیث کنت مولاه
این قول رسول از و چو بشنید — در منع سخن نمود تاکید
ور دو جهان منم بهر که مولا — مولاش علیست بالله و لا
چون مورد این حدیث خاص است — از بحث شیوه دل خلاص است

گر مورد این حدیث عام است — این نوع جواب از و تمام است
نزد علما نشد آنچه اثبات — گویند مراد ازین موالات
مولا بودن ز روی دین است — معنی سخن نه غیر این است
یعنی بکسی که من شدم دوست — دانی که علیش دوست باد او

با این دو جواب چون بگذشتی — نقلت طلبی ز تو رستی

گیرم که حدیث عام باشد — تخصیص نه در کلام باشد

داریم کنون جواب دیگر — از روی قواعدی برادر

شیخ بن حجر که در رد بسفت — در رد روافض اینچنین گفت

لفظی که بود بوزن مفعل — این قاعده کی بود مکمل

اولی الرجلین هست مذکور — مولی الرجلین نیست مسطور

مفعول بمعنی به تفضیل — معنی نه دهد چو اسم تفضیل

در هیچ لغت ز لفظ مفعل — معنی نه گرفته اند افعل

بشنو سخنی دگر تجدید — گو نقل بود ز شرح تجرید

گوید خبر است این ز احاد — نبود متواتر این باسناد

نبود ز محققین روایت — بر صحت نقل این حکایت

در نسخهٔ مسلم و بخاری — زین گونه حدیث نیست جاری

در نسخهٔ واقدی هم این نیست — الفاظ حدیث اینچنین نیست

91

هرگاه که در حدیث احاد — اجماع باو مقابل افتاد

این ضابطه بود باقوال — کاجماع بود قوی درین حال

اجیب بانه غیر متواتر بل هو خبر واحد فی مقابلة الاجماع کیف وقد صرح فی صحته کثیر من اهل الحدیث ولم ینقله المحققون منهم کالبخاری و المسلم والواقدی علیه الرحمة

گیرم که روایتی صریح است — نزدیک محدثان صحیح است

گر آخر این حدیث خوانی — معنی سخن صریح دانی

کانجا مولا بعلم ظاهر — بشنو بجز از محب و ناصر

با این سخن احتمال کی هست — با خصم ز ما جواب شافی است

خاص آنکه درین کلام اشعار — باشد بمحب و ناصر و یار

وبعد صحة الروایة فمؤخره یخبر عن قوله اللهم وال من والاه وعاد من عاداه یشعر بان المراد بالمولی هو المحب والناصر بل مجرد احتمال ذلک کاف فی دفع الاستدلال

گیرم که بود مراد اولی — معنی سخن ز لفظ مولی

92

کی فهم شد از کلام و تقریر
کاو را بتصرفست و تدبیر

گر راه صواب را بجوییم
جایز بود این سخن بگوییم

اولا که درین مقام خاص است
با معنی اقرب اختصاص است

حاشا که بود ز لفظ مولی
معنی بلغت بنزرکی و اولی

زیرا که لغت اگر بخوانی
بسیار بود باو معانی

با معنی دابن و عم جار است
با معنی ناصر است و یار است

با معنی معتق و عتیق است
با معنی یاور و رفیق است

با معنی صاحب است و محبوب
تا چیست درین کلام مطلوب

اولی نه مراد چون ز مولی است
زین قول تأمل تو اولی است

اکنون بسخن دری دگر سفت
با خصم جواب خود دگر گفت

گر فهم نمیکند دلالت
مولا بامامت و ایالت

معنی که بود خلاف ظاهر
بر حاصل مدعاست قاصر

در قول دگر کنیم تسلیم
یعنی بامامت است تفخیم

گر

گوییم گزین دلالت ای دوست
استحقاق امامت اوست

اثبات امامت بمآل است
نی آنکه درین زمان حال است

یعنی بعلی ز استقامت
استحقاق است با امامت

لازم نبود گزین دلالت
نفی خلفا بود خیالت

یا حمل کنی که قبل از انها
حیدر بخلافت است اولی

این جمله جوابها که مرقوم
کردم بکتاب گشت منظوم

وین جمله عبارت و روایت
نوعی که جواب شد کفایت

منقول بود ز شرح تجرید
در حفظ سخن نمای تاکید

آن قول که در حدیث دیگر
فرمود نبی بشان حیدر

کاحوال تو با من است اکنون
همچو موسی بحال هارون

بر شیعه چو این سخن عیان شد
ور دل بخلافتش گمان شد

گویند که در زمان موسی
هارون چو خلیفه بود آنجا

امروز علی خلیفه اوست
این مرتبه خود وظیفه اوست

هست این بخلافت علی نص
دیگر نبود ازین جلی نص

داریم جواب اندرین باب — نوعی که بود قبول احباب
کین ترانه مستقیم است — تا دلیل سخن بسی مستقیم است
بر مورد این حدیث کن گوش — گویم سخنی مکن فراموش
چون سوی تبوک مصطفی رفت — با جمع صحابه در غزا رفت
از بهر مصالح زمانه — گفتا بعلی ازین میانه
بودن بتو در مدینه اولی است — این از خدمات دیگر اعلی است
این را چو منافقان شنیدند — با طعنه همه زبان کشودند
یعنی که علی فرار نمود — خود را ز بهانه قرار نمود
بشنید سخن چو شیر یزدان — آمد به نبی بچشم گریان
مر گفت بگریه با پیغمبر — کای رهبر و رهنمای لشکر
ماندی بزنان و کودکانم — بس مانده کنون ازین غمانم
امروز نبی فزود دیگر صفت — با شیر خدا جواب این گفت
کار گر ترا نبود سزاوار — راضی نشوی مگر بدان کار
باشی با من بمحبت افزا — همچو هارون بنزد موسی

عبارت

عبارت حدیث اینست که رسول علیه السلام با امیر المؤمنین علی گفت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی مشکوة این حدیث با این عبارت آورده است که انت منی بمنزلة هارون من موسی

یعنی موسی بهر میقات — بیرون چو شدی پی مهمات
بگذاشت بجای خویش هارون — تا کار زمان بود تقانون
امروز با اهل بیت بودن — با جمله همی فقط نمودن
جز تو بکسی دیگر نشاید — این کار ز هر کسی نیاید
و این حدیث ای برادر — تعظیم علی بود مکرر
دانیم دلیل علو رتبت — خوانیم نشان قرب نسبت
مقصود خلافت علی نیست — جز مدح و ثنای آن ولی نیست
همچو هارون مدان خلیفه — کین حکم ندارد آن وظیفه
زانرو که در آن زمانه هارون — خود گرچه خلیفه بود مأذون
لیکن بکلیم آن سرافراز — در حکم پیمبری است انباز
نتوان بعلی پیمبری گفت — انباز نبی دسری گفت

وجوه دگر هم اندرین باب / داریم کنون بنزد احباب

تشبیه علی بحال هارون / باشند رقیباش عقل بیرون

زانرو که علی پس از پیغمبر / عمری بحیات بعد رهبر

پیش از موسی لیک هارون / از دار فنا برفته بیرون

احوال کسی که مرده باشد / او رتبهٔ خویش برده باشد

تشبیه بزنده نیست لایق / هرگز نشود بهم موافق

هر که بکتابها کذشته / این قصه طلب زنو نبشته

ناظم بجواب اندرین باب / دارد سخنی بلطف دریاب

گوید که خلافت بحیدر / گو را بمدینه شد مقرر

گر قصد کنی ازین امامت / باشد بتو در سخن غرامت

زانرو که صحابهٔ دگر هم / گردیده باین صفت مکرم

مانندهٔ ابن ام مکتوم / گویم بخلافت است موسوم

دو یار نبی بعز و اقبال / چون عزم سفر نموده در حال

بامر نبی شد او خلیفه / بودش بمدینه این وظیفه

این نوع خلیفه گر امامست / با او هم امامتی تمامست

این نسبت قرب و اعتقادست / لیکن نه امامتش تمامست

این حال نشان اعتبارست / با هر که رسید بزرگوارست

امامت شمار این علامت / از باب خلافت و امامت

بدانکه عبدالله بن ام مکتوم صحابه ایست که سورهٔ عبس بسبب او بآن حضرت علیه السلام نازل شده است قصه چنان بود که روزی رسول علیه السلام با صنادید قریش نشسته و ایشان را دعوت باسلام میکرد درین حال عبدالله بن ام مکتوم نزدیک رسول علیه السلام آمد و حال آنکه او نابینا بود و گفت یا رسول الله علمنی علمک الله و این سخن تکرار نمود و او نمی دانست که رسول علیه السلام مشغول به پند و موعظهٔ قوم قریش است این سوال او درین حال بر رسول علیه السلام مکروه آمد روی مبارک ترش و اعراض نمود درحال این آیت نازل شد که مشعر بر عتاب اوست رسول علیه السلام بعد از

حضرت او را بسیار اکرام می نمودند و هر گاه که او را میدیدند
و می گفتند که مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی و او را دو بار
در مدینه خلیفه کردند و تفسیر بحر المواج آورده است که
چون عبد الله بن ام مکتوم دانست که پیغمبر علیه السلام را
این سوال گران آمد سبک باز گشت و از مسجد بیرون
آمد ناگاه بیکبار میان پیغمبر علیه السلام و میان بزرگان
قریش حجابی واقع شد که از نظر پیغمبر علیه السلام پوشیده شد
پیغمبر علیه السلام دریافت که این کار را چنانچه می شایست
نیفتاد برخاست و دنبال نابینا شد تا او را دریافت
گفت ای عبد الله باز گرد که تو در عیال محمدی تا آنکه باشی
باز گردانیده آورد و در مسجد در آورد و ردای مبارک خود فرود آورد
و در زمین بگسترانید و او را بران نشاند که جبرئیل علیه السلام
این آیت فرود آورد که عبس و تولی ان جاءه الاعمی الایه

در حسب چار یار مشهور	قولی ز ابوحنیفه مسطور
دیدم بکتاب بود موجود	مضمون عبارت این چنین بود

گر گفت کسی علی ز اصحاب	نزدیک من است احب احباب
در یک سخن آنکه مرد بغل است	در موضعی دیگر آنکه دغل است
دغل آنکه درو فساد و ریب است	تاریک ولش بنقص و عیب است
بغل آنکه حرام زاده باشد	در راه خطا فتاده باشد
بر صحت نقل این حکایت	از فصل خطاب جو روایت

قال فی فصل الخطاب و فی الناطقی عن ابی حنیفة رحمة الله
علیه من قال علی رضی الله عنه احب الی من الطمع فهو
رجل بغل و فی موضع آخر دغل و هو بتخفیف دغل
ای فساد و ریبة و البغل بتخفیف بغل و هو ولد الزنا
و فی المعرب بغل لا ادیم و ایضا فی فصل الخطاب دغل
بفتحتین بچه سلاح بغل بفتحتین تباه شدن پوست
فلان نغل ای فاسد النسب و العامة یقول نغل بالسکون
کینه ور شدن یقال نغل قلبه علی بعض سخن چینی و تباهی
کردن میان مردم صراح قال علی رضی الله عنه لا اجد احدا
یفضلنی علی ابی بکر الا جلدته حد المفتری و ابو بکر خیر الناس

بعد رسول الله علیه السلام وبعد النبیین والمرسلین صلوٰة الله علیهم اجمعین تم کلامه وفی شرح عقاید الکافظی الرافضی هم الذی فضلوا علینا علی ابی بکر وسموا بذالک لرفضهم الحق لانه ثبت افضلیة الشیخین بالاصحة عند اهل الحق

از معتقدات حرفی دیگر	گویم بتو بشنو ای برادر
یک ذرّه اگرچه مرد جاهل	خود بغض علی گرفته در دل
زنهار که نسبتش نخوانی	جز خارجی ذکر ندانی
بر رافضی و خوارج انگاه	گوئی همه دم که لعنت الله
اینست طریق اهل سنت	در گوش بگیر و دار همت

قال الشیخ ابن الحجر المکی رحمة الله علیه فی الصواعق المشهور برد الروافض سئل شیخ الاسلام المحقق فی عصره ابوزرعة الولی العراقی عمن اعتقد فی الخلفاء الاربعة الافضلیة علی الترتیب المعلوم ولکن یحب احدهم اکثر بل یأثم ای الا فاجاب بالمحبة قد یکون لامر دینی وقد یکون لامر دنیوی فالمحبة الدینیة

لازم

الافضلیة فمن افضل کان المحبة الدینیة اکثر فمتی اعتقد فی واحد منهم افضل ثم احب غیره من جهة الدین اکثر کان تناقضا نعم ان احب غیر افضل من محبة الافضل لامر دنیوی کقرابة واحسان ونحوهما فلا تناقض فی ذلک فمن اعترف بان افضل هذه الامة بعد نبیها ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی لکنه احب علیا اکثر من ابی بکر مثلا فان کانت المحبة المذکورة محبة دینیة فلا معنی ذلک اذ المحبة الدینیة لازمة الافضلیة ابی بکر الا بلسانه واما بقلبه فهو مفضل العلی لکونه محبة دینیة زایدة علی محبة ابی بکر وهذا لا یجوز المحبة المذکورة محبة دینیة لکونه من ذریة علی او بغیر ذلک من المعانی فلا امتناع فیه وصحیح الذهبی عن علی رضی الله عنه بذلک الا انه بلغنی ان رجالا یفضلونی علیهما فمن وجده فضلنی فهو مفتر علیه ما علی المفتری ومما یقصد ذلک ما فی البخاری عن محمد

الحنیفة قلت لابی بکر ای خیر الناس بعد النبی علیه السلام فقال ابو بکر قلت ثم من قال عمر خشیت ان یقول عثمان قلت و ثم انت قال اما انا الا واحد من المسلمین

در معرفت ازواج مطهرات رسول علیه السلام و بیان اعداد ایشان و اعتقاد با ایشان و تفاضل ایشان با یکدیگر بمذهب اهل سنت و جماعت

ازواج نبی که طاهرانند	بر جملهٔ امت امهاتند
هستند بفضل حق سزاوار	از جملهٔ زنان دهر ممتاز
در فضل و فواید کسی نسوان	هرگز نرسند بفضل ایشان
اکنون شنو من بقول استاد	خواهم که کنم بیان اعداد
کایشان همگی بسند بودند	معلوم شود که چند بودند
نه بوده جفت شاه ابرار	از عائشه و خدیجه یاد آر
قولی که ناظم نصابست	اعداد نوشته در کتابست
با ام حبیبه و صفیه	با حفصه و زینب و زکیه
ام سلمه است سوده آنگاه	میمونه درین شمار همراه

دیدیم ولی بقول دیگر	اعداد بیازده مقرر
یک زینب و دیگری بنامست	وانکه بجویریه تمامست
اینست یقین اهل ایمان	کز جمله همه یکی از ایشان
هر کس زبان طعن بگشاد	بر خود در طعن و لعن بگشاد

اعتقاد باید که ازواج مطهراة رسول علیه السلام مادر مؤمنانند از جهت تحریم و از روی تعظیم قال البیضاوی علیه السلام اراد غزوة بتوک فامر الناس بالخروج فقال ناس نستاذن اباءنا و امهاتنا فنزلت هذه الآیة النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم وفی قرئ وهو اب لهم فی الدین فان کل النبی اب الامة من حیث انه اصل فیما به الحیوة الابدیة ولذلک صار المؤمنین اخوة معنی آیة کریمه اینست که نبی اولی است بمؤمنان از نفسهای ایشان در کل امور بدرستی که او نمی فرماید و راضی نمیشود از ایشان مگر بچیزیکه عین صلاح و محض فلاح ایشانست بخلاف نفسهای

ایشان که به غیر صلاح و فلاح راضی میشوند پس واجب
باشد اعتقاد کردن که نبی احب است از نفسهای ایشان
و شفقت او اتم و اکمل و آنکه ازواج نبی مادر مؤمنانند
باین معنی است که بعد از پیغمبر علیه السلام نکاح بر ایشان
حرام است چنانکه بر مادران و تعظیم ایشان واجب است
چون مادران و ازین جهت است که فرمود عایشه رضی الله
عنها لسنا امهات النساء

در بیان تفاضیل ایشان

ازواج نبی بوجه مسطور	زینها که بنام گشت مذکور
در فضل به از همه زنانند	قولیست که جملگی برینند
چون از شرف نبیست این فضل	نبود بزنی دگر چنین فضل
واجب باشد بر اهل اسلام	کین طایفه را بعز و اکرام
دانند که افضل زنانند	مادر بجمیع امتانند
دارند ولی بهم تفاضل	واقف شو ازین مکن تجاهل
میدان بعقیدهٔ مکمل	بد عایشه و خدیجه افضل

اسلام

بابی

تا این دو بزرگ در تفضل	بهتر که زبان کنند تحمل
زانرو که معارض است اسناد	مسموع شد این چنین ز استاد

قال رسول صلی الله علیه و سلم فضل عایشة علی النساء
کفضل ثرید علی سایر الطعام قال الشیخ شمس الائمة
ابن الحجر المکی رحمة الله علیه فی شرح شمایل النبی علیه السلام
حتی علی آسیة و ام موسی فیما یظهر لان استثنی بعضهم
آسیة و ضم الیها مریم و ذهب بعضهم الی تاویل النساء
بنسائه علیه السلام لیخرج مریم و ام موسی و حوا و
آسیة ولا دلیل علی هذا النساء و یل فی غیر مریم و آسیة
نعم یستثنی خدیجة فانها افضل من العایشة علی الاصح
لتصریحه علیه السلام لعایشة بانه لم یرزق خیرا من
خدیجة و فاطمة افضل منهما اذ لا یعدل ببضعة علیه السلام
احد و به یعلم ان فضیلة اولاده کفاطمة للخیریة وان
سبب الافضلیة ما فیهم من البضعة الشریفة و من ثم
حکم ابن السبکی عن بعض الائمة عصره و انه افضل الحسن

والحسین رضی الله علیهما علی الخلفاء الاربعة رضی الله عنهم
ای من حیث البضعة لا مطلق فهم افضل منها علی
ومعرفة واکثر ثوابا وآثارا فی الاسلام انتهی کلامه
وقال الامام النووی رحمة الله علیه فی شرح الاربعین اتفق
القوم علی ان العائشة افضل النساء النبی علیه السلام
سوی خدیجة فان الناس اختلفوا فی ذلک فقال ابن
العربی وجماعة خدیجة افضل وطائفة عائشة افضل
قال لازواجه علیه السلام لا تؤذونی فی عائشة فان
الوحی ما یاتینی وانا فی ثوب امرأة الا عائشة تم کلامه

آنگاه عقیده را چنین دار — کز بعد نساء شاه ابرار
آن قوم که از صحابیاتند — بر جمله زنان ز فاضلاتند
کز غیر صحابیات باشند — هر چند که صالحات باشند

اولاد نبی گر عارفانند — در خانهٔ دل بجای جانند
ز اخبار چنین شدست معلوم — بوده به نبی ابن معصوم

قاسم اگر اولین بدانی — عبدالله ست ابن ثانی
سیوم دُر بحر فیض احسان — ابراهیم ست بعد ازان
پس طیب و طاهر ای برادر — میباشند که بود این دیگر
اندر حق قاسم و براهیم — بود این وصفت برای تعظیم
قاسم بجهان چو گشت موجود — پیش از بعثت تولدش بود
آن دو دیگر ز بعد بعثت — موجود شدند در نبوت

چارند بنات صدر مختار — ثابت شده اینچنین ز [در] اخبار
زینب بعد و رقیه معلوم — با فاطمه باز ام کلثوم
آنگاه شنو ز روی تعلیم — اولاد رسول جز براهیم [ابراهیم]
جمله ز خدیجه اند مولود — از یک صدف اند دُرّ موجود
ابراهیم اگر بعد اینهاست — کو میوهٔ گلشن فادحی ست
از مایه ست گوهر او — خود ماریه بود مادر او

در روضة الاحباب آورده است که ماریه و قبطیه سیرین
دو جاریه بودند که نجاشی با آن حضرت صلی الله علیه وسلم

هدیه فرستاده بود حضرت رسالت علیه السلام سیرین را بحسان بن ثابت بخشید بسبب شعر و ماریه را بخدمت خود نگاه داشت و ابراهیم پسر آن حضرت علیه السلام از ماریه تولد نمود و ماریه ازان جهت در اعداد ازواج مذکور نشد که او مملوکهٔ حضرت علیه السلام بود

دیگر ز عقاید آنکه ز اولاد — با فاطمه بود فضل و ارشاد
دارند فضیلتی مکمل — اینها همه لیک اوست افضل
از قول رسول فضل دیگر — او راست بهر اهل برادر
چون سیدة النساش فرمود — فضلش بزنان دهر افزود
باشد ز همه نساء عالم — در فضل و حسب اعز و اکرم

در بیان ترتیب فضیلت اصحاب با یکدیگر بعد از خلفاء راشدین حضرت سید المرسلین رضی الله عنه

ای آنکه ترا بود اطاعت — در مذهب سنت و جماعت
ترتیب خلافت آنچه گفتم — بهر تو دری که بود سفتم
در وصف صحابه کم نیغز — زانها که خلیفه اند و رهبر

این هر یکی ز کوشش پر فن — بهتر ز وافی ز زور مکنون
ترتیب فضیلت از خلافت — دریاب مکن دران خلافت

کما قال عمر النسفی فی عقاید افضل البشر بعد نبیا ابوبکر صدیق ثم عمر الفاروق ثم عثمان ذو النورین ثم علی المرتضی رضی الله عنهم

از بعد چهار یار در باب — فضلی که بود میان اصحاب
از قول سلف روایت این — وز فعل خلف حکایت این
کز بعد خلیفهای کامل — یاران بهشتی اند فاضل
زانها است سعید و سعد وقاص — با طلحه زبیر کامل اخلاص
آنگاه عبیده عبد رحمان — از بعد چهار یار میدان
زان بعد بدانکه اهل بدرند — کز فضل ز بعد خویش صدرند
دیگر ز فضیلت احد است این — از اهل احد بوده روایت
زان پس شود بفضل و احسان — چون بیعتیان اهل رضوان
اصحاب اهل عقبتین اند — آنها پس ازین ز بعد زین اند
تا درد ترا کند طبیبی — این نقل نما ز بی طبیبی

قال ابو منصور البغدادی اصحابنا مجمعون علی ان افضلهم الخلفاء الراشدین علی الترتیب المذکور ثم تمام العشرة المبشرة ثم اهل بدر ثم احد ثم بیعة الرضوان ومن له اهل العقبتین من الانصار وکذلک السابقون الاولون وهم من صلی القبلتین وقیل هم اهل بیعة الرضوان الله تعالی علیهم اجمعین تم کلامه اما شهاب الدین توربشتی رحمة الله در عقاید خود اینچنین آورده است که بعد از خلفای راشدین رضی الله عنهم از بهشتیان صحابه تمامت عشرهٔ مبشره اند که رسول علیه السلام برایشان گواهی داده است که اهل بهشت اند واز علیه طبقات صحابه اهل بدر اند پس اهل احد و پس از اهل احد واصحاب بیعة الرضوان وعموم مهاجرین فاضل تر اند از عموم انصار واز خداوندان سابقه در دین آنانند که دو هجرت کرده اند هجرت اول به حبشت دوم بمدینه سکینه تم کلامه

انگاه ز روی علم وتقوی	باشند ز هم زیاد وافوی
بعد انکه مهاجرین دراثار	فاضل بود از عموم انصار
این نکته بگوش هوش دریاب	کز فضل وحسب عموم اصحاب
افضل بود از جمیع امت	اینست طریق این ملت
از بعد صحابه تابعین اند	کز فضل به خلق چون نگینند
آنی که تبع تابعین است	با غیر فضیلتش چنین است

در معرفت فضل اولاد خلفاء راشدین رضوان الله تعالی عنهم بایکدیگر

انانکه ز نسل چار یارند	بشنو که همه چه فضل دارند
بر قول اصح بفضل آبا	مفتی طریق داد فتوی
از فضل پدر شد آنچه معلوم	فضل پسران از وست مفهوم
پس آنکه بود ز ولد شیخین	افضل باشد ز نسل ختنین
فضل همه را ز روی ترتیب	دانند ز هم بغیر تکذیب
الا ثمرات گلشن جود	کز فاطمه بوده اند مولود
چون نسبت اند جمله اکمل	اولاد بتول باشند افضل

بابد که بزرگ برشمارند　　کز قرب نسب بزرگ دارند

درقول دگر طریق تفضیل　　در تقوی علم داده تفضیل

تقوی و علوم هر که بیش است　　در فضل و هنر ز دون خویش است

بر صحت نقل این حکایت　　از فصل خطاب جو روایت

فقد قال بعضهم لا نفضل احدا بعد الصحابة الا بالعلم
والتقوى لكن الاصح ان ترتيب اولادهم على ترتيب
آبائهم الا اولاد فاطمه رضي الله عنها فانهم مفضلون
على اولاد ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم لقربهم
من رسول الله صلى الله عليه وسلم فهم القرة الطاهرة
وللذرية الطيبة الذين اذهب الله تعالى عنهم الرجس
اهل البيت ويطهركم تطهيرا تم كلامه اعتقاد باید
کرد که آنچه اعتقاد روافض است که هیچ پیغمبری از مشرکی
نزاده است و هیچ مشرکی از پیغامبری نزاده است این سخن
غیر حق و باطل است

از قول روافض است مشهور　　حرفی که بود ز عقد دین دور

کویند

گویند پیمبری ز کافر　　هرگز نشود بخلق ظاهر

یا خود ز پیمبری نشاید　　کز وی پسری بکفر زاید

این مکن اعتقاد زنهار　　دل را ز خیال بد نگهدار

ابراهیم آن رسول طاهر　　دانی پدرش که بود آزر

آزر ز کفر بت تراش است　　زان سان پسری از آن فراش است

نوحی که رسول مجتبی بود　　در دین پسرش ازو جدا بود

ناگاه اگر رسد بخاطر　　اینجا سخنی ترا بظاهر

کین عقده بکفر در میان نیست　　این چون ز فساد در میان نیست

بنود ز تو این سخن سزاوار　　زود از دل خویشتن برون آر

کین مسئله‌ایست از عقاید　　بشنو که ترا بود فواید

انساب رسل ز عقد پاک است　　در کفر نکاح را چه باک است

در ملت خود نکاح کفار　　فاسد نبود چنین یقین دار

اکنون بشنو دلیل معقول　　کام وز بشرع ماست معمول

در کفر اگر زنی و مردی　　در ملت خود نکاح کردی

تا که هر دو ز روی توفیق　　در دین نبی نمود تصدیق

باطل نشود نکاح سابق — تجدید نکاح نیست لایق
معلوم نبود که کفر و ایمان — در نفس کسیست نفع و نقصان
ایمان تو گر نشدست کامل — زین با پدر تو نیست حاصل
و زجود پدر تو هست فاضل — از کفر تو با پدر چه زایل

حال ابوین شاه ابرار — مشهور چنین بود در آثار
خود بهره نبرده اند ایمان — بر قول صحیح اینچنین دان
بر هر دو نهی حکایتی هست — بر عکس سخن روایتی هاست
بر اهل حق اعتقاد اینست — کان جمله گمان یقین نهی است

شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در معتقد عقاید خود آورده کهت که مذهب اهل حق آنست که پدر و مادر پیغمبر ما علیه السلام بر کفر بوده اند و این بنقل درست ثابت شده است و از انجمله حدیث ابن ملیکه است که از رسول علیه السلام پرسید که این ابی قال فی النار وقال فاین ابوک فقال النبی علیه السلام اینما مررت

بقبر کافر فبشره بالنار و حدیث ابو هریره که پیغامبر علیه السلام بزیارت قبر مادر خود رفت لفظ حدیث این است زار النبی علیه السلام قبر امه فبکی و ابکی من حوله فقوله استاذنت ربی فی ان استغفر لها فلم یؤذن لی و چون از طریق نقل ثابت شد و قرناً بعد قرن این قضیه در میان امت مشهور و جواز این باصل شرع دانسته شد مخالفت آن جز از ضلالت نبود و ابتغاء فتنه در میان اهل ملت و طلب تفریق کلمه ایشان تم کلامه قال القاضی رحمة الله علیه فی تفسیره فی قوله تعالی ما کان للنبی والذین امنوا ان استغفروا للمشرکین روی انه علیه السلام قال لابی طالب لما حضره الوفاة قل کلمة احاج لک بها عند الله فابی فقال لا ازال استغفر لک مالم انه عنه فنزلت وقیل لما افتتح مکة خرج الی الابواء فزار قبر امه ثم قام مستعبرا فقال انی استاذنت ربی فی زیارة قبر امی فاذن لی و استاذنته فی

الاستغفار لهما فلم یاذن لی وانزل علی الایتین ولو
کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب
الجحیم بان ماتوا علی الکفر وفیه دلیل علی جواز الاستغفار
لاحیاءهم فانه طلب توفیقهم للایمان وبه دفع النقض
ابراهیم علیه السلام لابیه الکافر فقال وما کان استغفار
ابرهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه ووعدها
ابرهیم علیه السلام اباه بقوله لاستغفرن لک
ای لاطلبن مغفرتک بالتوفیق للایمان ثم کلام
شیخ جلال الدین سیوطی بعکس این نوشته اند

از شیخ سیوطی این حکایت — دیدم برساله روایت
بشنو که روایتش صحیح است — کز عایشه ام مؤمنین است
گوید روزی رسول رهبر — بنمود گذر بقبر مادر
خود را بدعا رسول آراست — آمرزش مادر از آن زمان خواست
در قبر حیات یافت مادر — وز نور نبی شد او منور
ایمان زنبی قبول بنمود — تصدیق بآن رسول بنمود

در قبر شد آن زمان مسلمان — مرده پس از آن بنور ایمان
مرویست از و بقول دیگر — کین هر ابوین شد میسر
هر دو ثمر حیات دیدند — از شربت زندگی چشیدند
بر دین نبی شدند داخل — گشتند ز مؤمنان کامل
زین گونه سخن نماند مبهم — والله بکل حال اعلم
لیکن اکثر بقول اول — دارند عقیده را مکمل
آن نوع که تورپشتی فرمود — رفتند ره انچنان که بنمود

نقل من رسالة السیوطی رحمة الله علیه الدرجة الاولی
ان الله تعالی احیاهما ذلک فی حجة الوداع الحدیث
فی ذلک ورد عن عایشة رضی الله عنها وروی محب
الطبری فی ذخایر العقبی بسنده عن عایشة رضی الله
عنها انها قالت ان النبی علیه السلام نزل الحجون
کئیبا حزینا فاقام به ما شاء الله ثم رجع مسرورا
قال سألت ربی فاحیا لی امی فامنت بی
ثم ردها رواه ابو حفص بن شاهین فی کتاب الناسخ

والمنسوخ له بلفظ قالت عائشة حج بنا رسول الله عليه
السلام حجة الوداع فمر بي نزل وقال يا حميرا استمسكي
فاستندت الى جنب البعير فمكث مليا ثم عاد الى
وهو متبسم فقال ذهبت بقبر امي سئلت ربي
ان يحييها فاحياها ابي كما روى من حديث
عائشة ايضا احيى ابويه عليه السلام حتى امنا
به قال الشيخ احمد القسطلاني في مواهب اللدنية
قال السهيلي ان في اسناده مجاهيل قال
ابن كثير انه حديث منكر جدا وسنده مجهول وقال
ابن دحية الحديث موضوع يرده القرآن والاجماع
انتهى وتعقبه عالم آخر بانه لم ير احد صرح بان
الايمان بعد انقطاع بالموت ينفع صاحبه فان
ادعى الخصوصية فعليه الدليل فقد سبقه بذلك
ابو الخطاب بن دحية وعبارة من مات كافرا
لم ينفعه الايمان بعد الرجعة بل لو آمن عند

المعاينة

المعاينة لم ينفعه ذلك فكيف بعد الاعادة انتهى
كلامه كما قال النووي رحمة الله عليه فيه ان مات على
كفر فهو في النار ولا ينفعه قرابة المقربين وفيه
ان مات في الفترة على ما كانت عليه العرب من عبا
دة الاوثان فهو في النار ليس في هذا اخذه
قبل بلوغ الدعوة فان هولاء قد بلغتهم دعوة
ابرهيم عليه السلام وغيره من الانبياء قال الاما م
فخر الدين الرازي رحمة الله عليه من مات مشركا فهو في
النار وان مات قبل البعثة لان المشركين كانوا
حدا غيروا حنيفية دين ابراهيم عليه السلام واستبدلوا
بالشرك وليس معهم حجة من الله وقال السيوطي انهما
لم يبلغا ولانهما كانا في زمن فترة ثم يجهل فيهما
المشرق والمغرب فلم يكن ذلك احد يبلغ الدعوة على
وجهها ولان من يدري شيئا من مع ضمنه انتهى قرض
في حداثة السن ولم تبلغا سنا يحتمل الوقوف

على الاخبار والتفحص عنها بالاسفار فان الوالده
كما صحح الحافظ صلاح العلائی انه عاشت نحوه ثمان
عشر سنة لدیه عاشت نحو العشرين تقريبا مع
زيادة انها محذرة مصونة محجة في البيت لا يجتمع
الرجال ولا يجد من يخبرها واذا كانت النساء اليوم
مع فشو الاسلام عاد غيرها لا يدرين غالب
احكام الشريعة لعدم المخالطهن انفقها كما ظنك بزمان
الجاهلية والفترة الى

زان بعد کسی کفر او هم	بوده بیقین نه امر مبهم
بوطالب والد علی بود	کز روی نسب عم نبی بود
آخر بجهان نیافت توفیق	بر دین نبی نکرد تصدیق
در ملت رافضی چنین است	این قول نه نزد او یقین است
بودش بنبی اگرچه اخلاص	بسیار نموده خدمت خاص
بر قول اصح سخن جز این نیست	ای وای بر آنکه او برین نیست

شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در عقاید

خود آورده اند که بعضی ازین طایفه که درین مسئله از قول
حق تجاوز نموده اند در ابوطالب غلو دارند دعوی میکنند
که ابوطالب مؤمن بود و کسی که بر کفر وی گواهی میدهد
عصبیت و عداوت اهل بیت ایشانرا بربن میدارد
و میگویند و حال آنکه اثبات کفر وی بقول رسول و
بشهادت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درست شده است
نعوذ بالله من جهل بعض لصاحبه الی هذا القول حدیث
درست است که رسول علیه السلام که اهون اهل النار
عذابا ابوطالب وهو متنعل بنعلین یغلی منهما دماغه
و حدیث درست است که پیغمبر علیه السلام گفت یا عم
قل لا اله الا الله کلمة احاج بها عنک فابی ان یقول
لا اله الا الله در حدیث است که علی رضی الله عنه چون
ابوطالب بمرد به نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله ان
عمک الضال قد مات پیغامبر علیه السلام گفت اذهب
فواره و ائمه اجتهاد خاصه ابوحنیفه و شافعی رحمهم الله

در جواز دفن کافر بدفن علی رضی الله عنه ابوطالب را چگونه

استدلالی درین روایت — دارند قوی کنون حکایت
بوطالب را پسر چهار است — از جعفر و ز علی شمار است
طالب بود و عقیل آنگاه — اینجا سخنی است باش آگاه
آندم که پدر ازین جهان رفت — آن نوع که زیست آن جهان رفت
این هر دو در آن زمان باسلام — چون کار نبودشان باتمام
اموال پدر بارث بردند — با خازن خویشتن سپردند
زان حال ولی علی و جعفر — شرکت ننمود با برادر
چون هر دو بخدمت پیمبر — بودند براه شرع رهبر
آنکه بملک شرع میرند — میراث ز کافران نگیرند
اینست دلیل قول مختار — خود را بهمین عقیده میدار
از بعد پدر بچند ایام — دریافت عقیل راه اسلام
از مزرع دین چو خوشه چین شد — در خدمت مصطفی قرین شد

اندر خبر آنچه روی بنمود — اعمام نبی دوازده بود

در قول دگر ده است مذکور — اندر کتب است آنچه مسطور
زین جمله دو کس براه دین اند — سالک بطریقهٔ یقین اند
اول سر مجلس شهادت — دریافته حمزه این سعادت
خود را چو فدای مصطفی دید — در جنگ احد شهید گردید
از هاشمیان شهادت اول — او کرده براه حق مکمل
دویم عم اوست مشفق الناس — سردفتر اهل فقر عباس
این هر دو صحابهٔ کبارند — این هر دو محل اعتبارند
بوطالب و بولهب ز اعمام — دریافته اند دور اسلام
اما به نبی نکرده اقرار — در کفر نموده اند اصرار
از دین نبی ورا نسفتند — ز ایمان سخنی باو نگفتند
اعمام دگر ندیده اعلام — از دعوت او بگاه اسلام
در ملت دین خویش مردند — جان پیش ز دعوتش سپردند
عمات نبی بدانکه شش بود — دیگر عددی بدین نیفزود
زین جمله بدان ز روی تحقیق — دریافته صفیه راه توفیق
از جمع صحابیات بوده — در خیل مهاجرات بوده

در پنج دگر خلاف میدان / از روی کتب بکفر و ایمان
ابنای عم رسول مختار / مشهور سفیان به پنج شد در اخبار
کاینها همه شرع راهدارند / اندر ره شرع شهسوارند
اول شده دین پیغمبر یزدان / یعنی که علی است شاه مردان
ختم خلفای راشدین است / او راه بری ره یقین است
زان بعد ز روی صدق بشناس / عبدالله ابن عباس
آنگاه عقیل دان و جعفر / در دین نبی شدند رهبر
زان بعد براه شرع وارث / سفیان بولیس ابن حارث
فضل و قثم است ابن عباس / این هر دو صحابه اند بشناس
از بولهب آنچه بود مولود / هم ابن عم رسول ما بود
ایمان اگر بخود نبردند / مانند پدر بکفر مردند
زین جمله شده یکی مسلمان / رفته ز جهان بنور ایمان
زار باب سیر که گشت مذکور / اینست اگرچه نیست مشهور
این فضل نمود از عقاید / بنمود چو عقایدش فواید
دانستنش از خرد ز دین نیست / در دین خللی بدان گزین نیست

چون فارق دوستان اعدا است / علمش بیقین ز جهل او است
تا جمله نخوانی از اقارب / کاینجاست اقارب عقارب
دانی که اقارب است دانی / و آنگه ز عقارب است دانی
ز قرب بود آنکه شد مسلمان / عقرب بود آنکه ماند نادان
بودش چه مناسبت بسابق / ایراد سخن نمود لایق

تعریف صحابه گر ندانی / من با تو بگویمش معانی
باشد ز صحابه آن نکوذات / کو کرده رسول را ملاقات
تصدیق رسول کرده باشد / با صدق دلی سپرده باشد
مرتد نشده ز بعد اسلام / ایمان بکشش بعد بارام
جان داده بامر حق ز تن جان / رفته ز جهان بشوق ایمان
این قول ثقات اهل دین است / تعریف صحابه اینچنین است
مرتد شد اگر یکی بناگاه / از بیعت او نعوذ بالله
گر باز رجوع با نبی کرد / ایمان به نبی خویش آورد
اسلام از او نبی چو بگزید / در زمره مؤمنان پسندید

او نیز بود ز جمع احباب | بیرون نشمارش از اصحاب

در روضة الاحباب میگویند که صحابه کسی که شرف صحبت
رسول علیه السلام را دریافته باشد و ایمان با او آورده باشد
و از دنیا با ایمان رفته باشد و اگر عیاذ بالله مرتد شده
باشد باز رجوع باسلام کرده باشد خواه رجوع او باسلام
در حیات رسول الله بود باشد مثل عبد الله بن سعید
ابی السراج خواه بعد از وفات آنحضرت بوده باشد
مانند اشعث بن قیس کندی که در زمان خلافت
ابوبکر صدیق مرتد شد و او را اسیر کرده بمجلس خلیفه آوردند
باز مسلمان شد و ابوبکر صدیق رضی الله عنه اسلام او را
قبول نمود و در بیان محارباتی که بین اصحاب واقع
شده است طعن و سرزنش نباید کرد و زبان نگاه باید
داشت نعوذ بالله عن طعنهم

گر با خلفا ز بعضی اصحاب | ظاهر شده بود ترک آداب
در دعوی ملک یا خلافت | در هر دو نبود از لطافت

چون حق بخلیفه بد درین کار | گه جنگ و جدل بدی سزاوار
بر مذهب حق که اعتماد است | آنها ز خطا و اجتهاد است
چون بعد علی خلیفه بنشست | در جنگ و جدل لطیفه بنشست
از غیر خطای اجتهادی | در دل نکنی بد اعتقادی
بر مجتهد ار در اجتهادش | ناگاه اگر خطا فتادش
با سرزنشش مدار مطعون | ز اندازه منه تو پای بیرون
دشمن نتوان شمرد او را | باید بخدا سپرد او را
او کرد اگر خطا درین کار | خود را تو ازین خطا نگهدار

فی رد الروافض البغاة لیسوا بفسقة ولا کفرة
لکنهم مخطئون فیما یفعلون و ینسبون الیه ولا یجوز
الطعن فی معاویة لانه من کبار الصحابة ولا یجوز
اللعن یزید ولا یکفر فانه من جملة المؤمنین وامره
الی مشیئة الله ان شاء عذبه وان شاء عفی عنه فی
شرح المصابیح الحروب التی جرت بینهم کانت لکل
طائفة شبهة اعتقدت تصویب انفسهم فیما

فيها وكلهم مسئالون ولم يخرج من ذلك احد منهم
من العدالة لانهم مجتهدون واختلفوا كما اختلف
المجتهدون بعدهم في اجتهاداتهم واما معاويه رضي الله
عنه فهو من عدول الفضلاء وصحابة النجباء رضي الله
عنهم تم كلامه واما حروب التي جرت فكانت لكل
طايفة شبهة اعتقدت تصويب انفسهم بسببها
فكلهم عدول رضي الله عنهم ومتأولون في حروبهم وغيرها
ولم يخرج شيئا من ذلك احدا منهم من العدالة لانهم
مجتهدين اختلفوا في مسايل من محل الاجتهاد
كما يختلف المجتهدين بعدهم في مسايل ولم يلزم
من ذلك نقص احد منهم نقل من شرح صحيح مسلم
الامام النووي في اول باب فضايل الصحابة
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين اعتقاد باید
کرد که اطاعت کردن بر امام در هر عصر بخلق واجب است

آنانکه امام وهم امینند	بعد از خلفاء راشدینند

هر چند که بخلق خوش سلوکند	با حکم حدیث اند ملوکند
در لفظ حدیث چو کسی سال	در نام خلیفه نیست اقبال
زان پس ملک اند یا امیرند	بر خلق اگرچه دستگیرند

كما قال رسول صلى الله عليه وسلم الخلافة بعدي ثلثون سنة ثم تصير ملكا عضوضا

اما خلفاء آل عباس	مشهور بود میانهٔ ناس
دیگر خلفاء آل مروان	این هر دو عیان بنقد بنهان
جمله بخلافتند مشهور	هستند همه خلیفه مسطور
خواهی بحدیث اگر موافق	بس نیست نام خلیفه لایق
اینجا سخن صواب داریم	زین بحث چنین جواز داریم
میدانکه چهار یار بر حق	هستند خلیفهای مطلق
یعنی بخلافتند کامل	بر هر چه رسول گفته قایل
چیزی ز مخالفت بدل نی	هرگز ز متابعت خجل نی
زان بعد هم از متابعت بعض	گاهی بعمل مخالفت بود
قرنی که بلی مصطفی بود	این قرن بمثل او کجا بود

انکه بدان بخلق واجب
بودن با امام خویش راغب

آنانکه بشکر باسپاسند
باید که امام خود شناسند

بر طاعت آن امام باشند
هم تابع او مدام باشند

یعنی با امام خود اطاعت
دانند اهم هر مهمات

زانرا که امام اگر نباشد
کس را ز بدی حذر نباشد

بسیار ز واجبات اسلام
بی او نرسد بهیچ انجام

کس از بد و نیک کس نداند
اعیاد و جمعه کس نخواند

قطاع طریق مال مردم
گیرند بتظلم و تحکم

باشند هر کسی بخود هنر سنج
باشد ز قوی ضعیف در رنج

قایم نشود حدود اسلام
هرگز نشود رواج احکام

از بعد وفات شاه ابرار
شد نصب امام اول کار

این امر بزرگ را ز تفخیم
کردند بدفن نیز تقدیم

مؤمن باید بسمع طاعت
آرد با امام خود اطاعت

شرطست ولیک در امامت
کین هشت صفت بود سلامت

مرد باید نه زن درین کار
تا باشدش این شرف سزاوار

زن

زن ناقص عقل بلکه دینست
لایق نبود بسبب همینست

مردی باید ولی مسلمان
تا دین رسول دارد اعیان

کافر که نشد باین امانش
راهی نبود بمؤمنانش

شرط دگر آنکه باشد آزاد
نی بنده کس باصل بنیاد

چون بنده به پیش چشم خوارست
با منصب عالیش چه کارست

بالغ باید اما و عاقل
قاصر نه بعقل بلکه کامل

مجنون صغیر خود ندانند
تدبیر زمانه را چه دانند

قادر باشد بسی در احکام
تا حفظ کند حدود اسلام

شرطی دگرش بود عدالت
ظالم نکند بخلق ایالت

شرطست سیاست آنکه باید
تا رد عدو کند که شاید

نبود چو امام را سیاست
در ملک جهان کند کراهت

این مسئله از سر عقیده
بشنو تو بنظم وارسیده

هرکو بامامتست عازم
با او بود این طریقه لازم

باید که بود بخلق ظاهر
از نیک و بد زمانه خابر

مخفی نبود ز بیم اعدا / خود را بعدو کند هویدا
نی منتظر صلاح ایام / باشد عمری بدهر کم نام
نی شرط بود امام معصوم / اندر کتب آنچه گشت معلوم
نی شرط بود که باشد افضل / وز اهل زمان خویش اکمل
جز شیعه کسی چنین نخواند / شیعه سخنی جز این نداند
مهدیست امام برحق اما / مخفیست کنون ز بیم اعدا
هر کس که ز عقل بهره مندست / داند که کلام ناپسندست
زانرا که بمسند امامت / اول شرطست استقامت
از خوف اگر بود نهانی / در دهر کجا شود امانی
در کار زمانه ای برادر / باشد عدم و خفا برابر
باشد دو صفت باو اگر راست / با او همه اسم بی مسماست
شرطست این هم بقول جمهور / از اهل حدیث گشته مسطور
کز اهل قریش امام باید / تا کار بدو تمام آید
در مذهب امام اعظم / این شرط نداشته مسلم
اولی بقریش گرچه شد ثبت / از غیر قریش هم روا داشت

یعنی چو بود قریش موجود / با او بود این صفات محمود
او راست امامتی مسلّم / از وی نبود کسی مقدم
هر که بقریش این نباشد / این شرط باو یقین نباشد
با هر که یقین شد این علامت / جایز باشد باو امامت
هر که بکتب بها کند گشتی / این نقل طلب ز تور پشتی
آنرا که شرایط امامت / باشد بوجود او سلامت
خود را چو بدان شرایط آراست / شد این همه شرطها باو راست
هر که بچنین کسی جبل مرد / از اهل صلاح مشورت کرد
شد رائی همه بدین موافق / کین کس بامامتست لایق
باشد لیکن یکی از اهل سنن / شخصی بعلوم دین متین
زانکه بود بعلم و تقوی / از اهل زمان خویش اقوی
عالم کند ابتدا به بیعت / دلها بدهد رضا به بیعت
زان پس دگران آیند / دست از سر صدق بر گشایند
اجماع جمیع چو منعقد شد / باید بامام معتقد شد
حاصل که بقول این جماعت / واجب باشد باو اطاعت

در منصب امام اختلافات / بسیار نوشته در روایات
یعنی چه عدد بجمع باید / تا بیعت خلق را بشاید
اقرب باصول شرع این است / قول علمای دین برین است
هر که بکتب بها گذشتی / این نقل طلب ز توربشتی

فسقی ز امام شد چو ظاهر / ور زهد و صلاح گشت قاصر
معزول نگردد از امامت / باشد چو بعدش استقامت

در بیان آنکه چون خرق عادات از انبیا و اولیا واقع شود معجزه و کرامت میخوانند و اگر از غیر ایشان واقع

حکمش چیست

بشنو سخنی ز اعتقادات / بنمود کسی چو خرق عادات
دعوی پیغمبری اگر خواست / با خارق عادتش برآراست
هر چیز که خواست اهل انکار / سازد بخلاف دعوی اظهار
چون خارق عادتش مطابق / با دعوی اوست با خلایق
ناید ز کسی معارض او / این خاص بود بآن نکوخو

این کار چو از نبی بد آید / جز معجزه نام او نخواید
ور مؤمن عارفیست آنمرد / کاظهار بخرق عادت آورد
دانی ز ولیست خرق عادات / نامش نبود بجز کرامات
از غیر ولی اگر شد اظهار / این کار ز مؤمنی بیکبار
نامش نبود بجز معونت / دل را بدهی باین سکونت
دعوی نبوت ار یکی کرد / در پیش تو خرق عادت آورد
گر خارق عادت اندرین کار / سازد بخلاف دعوی اظهار
زان نکه نمود خرق عادات / چیزی که نکرده بود ارادت
گر خواست حکایتی ز انعام / در مدحت خود شنید دشنام
مانند مسیلمه بدعویش / معجزه نمود از خری خویش
گفتا که سخن کند بجز بن / این معجزه ایست از بر من
خر گفت حکایتی درین باب / اینست دروغ گوی کذاب
یا کرد دعا برای کوری / تا دیده او رسد بنوری
چشم دگرش شد آن زمان کور / گردید ز هر دو چشم معذور
گر چه اثر همان دعا بود / لیکن بخلاف مدعا بود

این نزد ثقات باد ثابت / موسوم شده است با اهانت
بنمود اگر کسی خوارق / با دعوی خویش هم موافق
لیکن دگری معارضه کرد / امری بهمان طریق آورد
این شعبده یا که سحر خوانی / نام دگری باین نخوانی
با این سخنان مباش قایل / کین دعوی اوست رد و باطل
وربیشتر از ثبوت این کار / از شخص نبی شده است اظهار
ارهاص بود چنین بعض مقامات / نی معجزه خوان نی کرامات
از قدرت حق اگر ز کافر / این امر غریب گشت ظاهر
نزدیک محققان اسلام / استدراجش باین بود نام
با معجزه هر که دارد انکار / باشد ز خدای خویش بیزار
آنگو بکرامت است منکر / کین فعل نه از ولی است ظاهر
در راه خطا گذشته از حق / مانده ز ره صواب مطلق
استدراجی که هست باطل / با او دل هر که گشت مایل
با این عمل اعتقاد کرده / در دین خود او فساد کرده

دانی

ایمان گر بود ز باب افعال / ماخوذ ز امن دان باجمال
گر معنی امن راندانی / با معنی ضد خوف خوانی
ایمان بلغت که شد محقق / تصدیق بود ولیک مطلق
در شرع ولی ز روی اخلاص / تصدیق بود بمعنی خاص
یعنی هر خبر ای خردمند / کآمد برسول از خداوند
با خلق رسول چون خبر داد / باید بودن بصدق منقاد
ایمان بدلت اگر یقین است / تصدیق بشرع دانکه این است
منقاد شدن بصدق کامل / اورا گرویدن است در دل

ای مؤمن معتقد چنین دان / گز روی حقیقت اصل ایمان
تصدیق بود بشرط اقرار / از قول ابوحنیفه یاد دار
در مذهب آن امام کامل / ز ایمان چو کند سوال سایل
گویند که مؤمنیم حقا / در دین متیقنیم حقا
در مذهب شافعی است ایمان / اقرار لسان عمل بارکان
با این دو چو ضم کنند تصدیق / ایمان گردد بتحقیق

زایمان چو بقول او بپرسند — اتباع وی این جواب گویند
کانت الله مؤمنم من — خواهد چو خدای مؤمنم من
هر یک سخنی بدین طریقت — گویند تو فهم کن حقیقت
در مذهب آن امام اعظم — ایمان نشود زیاده و کم
تقصیر و زیادتی در اعمال — آید اگر از کسی در افعال
تصدیق چو باشد اصل ایمان — در وی نشود زیاده نقصان
ایمان تو لیکن از عبادت — اشراق و صفا کند زیادت

مؤمن گنهی بخود چو بگزید — زان مرتکب کبیره گردید
هرگز نشود برون ز ایمان — کافر نشود کسی ز عصیان

ابن عمر از کبار اصحاب — هست از نسب ابن ابن خطاب
نه گفت کبیره را در اعداد — شرک است زنا و سحر و الحاد
از مال یتیم لقمه خوردن — ناحق دستی بقتل بردن
قذف زن محصنه است آنگاه — از زحف فرار در غزاگاه

گر قول ابوهریره خوانی — هم اکل ربوا کبیره دانی
در قول علی ازین زیاده — دزدیدن و باز شرب باده
در قول دگر سخن چنین است — وصف گنه کبیره این است
هر خیر بود ز فسق و عصیان — در معده مثل این گناهان
او هم گنه کبیره باشد — فوق گنه صغیره باشد
بعض علمای دین برین اند — کز خرمن شرع خوشه چین اند
بر هر گنهی که هست اصرار — او را گنه کبیره بشمار
ور کرد گناه و مغفرت خواست — بنهاد قدم درین ره راست
چون از گنه کبیره گردید — دانی که گنه صغیره گردید

چنانکه فرموده اند که لا کبیرة مع الاستغفار و لا صغیرة مع الاصرار قال القاضی رحمة الله علیه فی سورة آل عمران من جزء الرابع و هو لن تنالوا البر حتی تنفقوا تفسیر هذه الآیه ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون بسبب عصیانهم و اعتدادهم حدود الله فان الاصرار علی الصغایر یفضی والاستمرار علیها یؤدی الی الکفر

بعضی دگر این قرار دادند / این عقده ز دل چنین گشادند

بر هر چه شده وعید مخصوص / از صاحب شرع گشته منصوص

باشد ز کبایر او مقرر / جز او نبود کبیره دیگر

صاحب کفایه فرموده است که حق آنست که کبیره و صغیره از امور اضافیه است دانسته نمیشود بخصوصه که از کدام بلکه هر کدام را که نسبت بمافوقش میکنیم صغیره است و اگر نسبت بماتحتش میکنیم کبیره است و آنچه کبیره است علی الاطلاق کفر است و بالجمله مراد از کبیره درین مقام غیر کفر است شیخ ابو طالب مکی رحمة الله علیه در کتاب قوة القلوب بیان اعداد گناه کبیره این چنین کرده است

بو طالب مکه آن شه دین / گو بسته فقیه علم آئین

گوید که حدیثها درین باب / دیدیم ز راویان اصحاب

لیکن گنهی که از کبایر / از بنده شود بقصد ظاهر

با ما نشد از حدیث اثبات / از هفده زیاده در روایات

زان جمله چهار در زبان است / چار دگرش بدل نهان است

سه در شکم است و دوی دیگر / در فرج بدانکه شد مقرر

دوی دیگرش بپاست دانی / در پای بجز یکی ندانی

آن یک گنه که از جمیع اعضاست / گر از سر و صدر و دو اعضاست

آن چار گنه که خیزد از دل / اول شرک است کار مشکل

نومید شدن ز رحمة الله / ایمن بودن ز مکرش آنگاه

بر معصیت آنکه دارد اصرار / این سیم گنه بود ازین چار

آن چار گنه که در زبان است / قذف زن محصنه از آن است

سوگند دروغ ازین قبیل است / اینجا بسخن قال و قیل است

آنگاه بود شهادت زور / سحر است و این چهار مذکور

آن سه که بشکم از وست نالان / اموال یتیم خوردنش آن

هم اکل ربوا درین حساب است / سیوم همه خوردن شراب است

آن دو که ز دست شد نمایان / آن دزدی و خون ناحق دان

آن دو که بود بفرج پنهان / آن فسق و لواطه و زنا دان

و آن یک گنهی که باشد از پا / آن روز غزا شود هویدا

یک مسلم اگر که از دو کافر / بگریخت کبیره است ظاهر

وان یک گنهی که او بعمدا / صادر نشود از جمیع اعضا
از قول ثقات اهل ایمان / رنجاندن مادر و پدر دان

اعتقاد باید کرد که جایزست عذاب حق سبحانه و تعالی بر صاحب صغیره و جایزست مغفرت بر صاحب کبیره و اهل کبیره بسبب گناه مخلد در نار نیستند

بر اهل صغیره دان تو مطلق / جایز باشد عذاب از حق
بر اهل کبیره نیز غفران / جایز بود از عقاید این دان
این اهل کبایر ار نکوکار / دانی نبود مخلد نار
بر قدر گنه چو شد عذابش / باشد به بهشت فتح بابش
یعنی که بود خلود در نار / مخصوص باهل شرک و کفار
از معتزلی شنو حکایت / گویند بخلاف این روایت
آنرا که بود دخول در نار / از اهل کبیره باز کفار
بی توبه اگر که مرده باشد / ایمان هرگز نبرده باشد
چون یافت دخول در جهنم / بیرون نشود ز نار یکدم
باطل باشد چنین حکایت / کوشش ننهی برین حکایت

اجماع باهل شرک و کفار / شد منعقد انکه هست در نار
از مغفرتش امید نبود / خود نامهٔ او سفید نبود
جز کفر ز هر گناه دیگر / خواهد چو خدای ای برادر
از قسم صغایر و کبایر / بخشد همه را چو اوست قادر
آمرزش حق باوست مطلق / با توبه شمار لیک موفق

لقوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و لقوله تعالی و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من الصغایر و الکبایر

مؤمن بروایت خوارج / ز ایمان بکبیره هست خارج
گویند هر کس که دارد اسلام / در راه کبیره چون نهد گام
شد هر که کبیره کرده حاصل / ز ایمان خارج بکفر داخل
بر معتزلی کس از کبایر / نی داخل مؤمن است و کافر
بر مذهب پاک اهل سنت / در دل نبود چنین مظنت
مؤمن نشود بفسق کافر / چون هست دلش بصدق طاهر

دارم کنون دلیل روشن / بر طبع تو میکنم مبرهن
از کافر اگرچه خیر و احسان / آید همه دم بغیر ایمان
مؤمن نتوان نهاد نامش / معقول کجا شود کلامش
از مؤمن اگر گناه آید / بر خود در معصیت گشاید
تصدیق بدل زبان باقرار / دیده چو بجان خود سزاوار
کفر بکه از و نگشته صادر / نتوان بگناه خواند کافر

اعتقاد باید که ایمان بحق جل و علا درست نمی شود تا آنکه ایمان بجمیع فرستادهای او نیاورد که همه فرستادها برحق است پس اول ایمان باید آورد بهمه فرشتگان حق اند

ایمان بخدای آنکه آورد / تصدیق بذات ایزدی کرد
و آنکه بفرشتگانش ایمان / آورد ز ره قبول و اذعان
چارند فرشتهٔ مقرب / در کسوت بندگی مرتب
جبریل بود دگر سرافیل / روزان و شبان بذکر و تهلیل
میکائیلش ز بعد آن دان / عزرائیل است بعد ایشان
کز علم نباشد ای برادر / از فضل یکی بآن دیگر

ایمان [illegible]

ایمان نه از این خلل پذیرد / زین عیب کسی باو نگیرد
واجب نبود باهل ایمان / عالم بودن بفضل ایشان
بایکدیگر بحکم تنزیل / چون نیست صریح وجه تفضیل

و فی تفسیر الزاهد فی سورة الزمر قیل احسن الملائکة جبرئیل واقربهم من الله اسرافیل وارفعهم وارحمهم علی الناس میکائیل وابغضهم عزرائیل اعتقاد باید کرد که فرشتگان همه موجود اند و مکلف و مطیع و کار نکنند مگر بفرمان خدای تعالی

ای مؤمن هوشمند و عاقل / لازم بود این عقیده در دل
هستی ملایکه یقین دان / اثبات وجودشان بدین دان
هستند جماعتی ز کفار / کاثبات ملک نکرده اقرار
دیگر بعقاید کتب مسطور / کاین قوم مکلفند مامور
قادر نبود ملک بکاری / دارد چو بجان خود وقاری
الا بهمانکه کردش استاد / حق از ره لطف قدرتش داد
اورا نه ز جن و انس دانی / این هر دو صفت باو نخوانی

زین هر دو صفت ملک جدا شد … زین جنس فرشتگان سوا شد
دیگر ز ملک کرامت این است … کو جسم لطیف نازنین است
او را بکرم لطافتی داد … دیدن نتوان آدمی زاد
خواهد چو خدا بکس نماید … بینائی آنکس فزاید
قوت دیدنش بدیده انسان … کو را ببصر ببیند اعیان
این حال جز از نبی ندانی … کاهی بود اکر بخوانی
بعضی ز ولی هم ار ببیند … آندم که بانبیا نشیند
بر بعضی صحابه شد میسر … دیدند بصحبت پیغمبر
کاهی بسوی بشر چو آید … با صورت آدمی نماید
این قوت و این تصرف آنگاه … زایشان نبود مگر ز الله
دیگر بدل این سخن یقین دان … یعنی که روایت است از ایشان
لیکن با حیات شان دو ور … عمر ز حیات خویش مس ور
چون مدت عمرشان سر آید … آنگاه مقام دیگر آید
از مرگ آدم سری نتابند … میرند و حیات زود یابند
این جمله سخن ار گشت تعیین … در معتقد عقایدش بین

اوصاف

اوصاف ملک شنو که این است … دانستنش از ضرور دین است
ایشان همه بنده خدایند … معصوم ز کذب و زور ریایند
مشغول عبادت اند دایم … با ذکر و صلوة و صوم قایم
در طاعتشان فتور نبود … در حالتشان قصور نبود
زیشان گنهی نگشته صادر … معصوم بباطن اند و ظاهر
ایشان ز کسی نه اند مولود … زیشان نه کسی شده ست موجود
مردی و زنی مخوان بایشان … این هر دو صفت مدان بایشان

ایمان بکتب باهل عرفان … واجب ز رسل فرشتگان دان
باید بکتابهای منزل … ایمان آرد و لیک مجمل
یعنی نکند عدد معین … اندر صد و چار صد معین
شاید که فزون بود ازین هم … یا آنکه بود ازین عدد کم
لیکن بتفاوت است ایمان … اندر قرآن و غیر قرآن
غیر از قرآن هر آنچه نازل … گردیده بانبیای کامل
تصدیق کند بد آنکه حق بود … گر خود بسیار و اگر ورق بود

قومی که در آن زمانه بودند ... اقرار بآن کتب نمودند
آنها همه پیروان دینند ... سالک همه در ره یقینند
مؤمن نشود ولی بفرقان ... نارد دل خویشتن مسلمان
ایمان بکتب بهر روایت ... با ماست همین قدر کفایت
آرند عقاید معیّن ... جان و دل از آن کنند روشن
کردیم حقیقتش چو تصدیق ... گز نزد خداست این بتحقیق
با ما نه همین قدر بسندست ... ایمان نه باین چه ارسندست
باید که برین عقیده باشیم ... هر چیز که زو شنیده باشیم
تبعیت او بما بود فرض ... لازم باشد اداش چون قرض
بر جمله روایت و اقاویل ... سالم بود این ز نسخ و تبدیل
زین بعد دگر کتاب ناید ... یا آنکه برین سخن فزاید
تا نسخ کند ازین کلامی ... با خلق آورد از آن نظامی
نسخی هم اگر بود یقین دان ... ناسخ بود آیتی ز قرآن
دیگر بدل این عقیده کن راست ... قرآن که کلام حق تعالی است
نی وضع پیمبر است و جبرئیل ... قولیست که نیست اندرین قیل

کافر بود آنکه عکس این خواند ... در خانهٔ کفر تا ابد ماند
دیگر سخن آنکه نظم قرآن ... باشد معجزه باهل ایمان
گر جمع شوند خلق عالم ... سازند بنای طبع محکم
خود را همه بر سخن گمارند ... چون سورهٔ اقصرش نیارند
نظم کتب دگر چنین نیست ... اعجاز بنظم جز درین نیست
اعجاز کتب بود در اخبار ... کز غیب خبر نماید اظهار
در نظم کتب ولی یقین دان ... معجز نبود بغیر قرآن
بر صحت نقل این حکایت ... ایقان بتو میدهد روایت

قال القاضی فان قیل هل یقولون ان القرآن من کلام الله تعالی معجزة کالتوریة والانجیل قلنا لیس شیئ من ذلک بمعجزة المنظم والتالیف وان کان معجزا کالقرآن فیما یتضمن من الاخبار بالغیوب وانما لم یکن معجزة لان الله تعالی لم یصفه بما وصف به القرآن ولانا قد علمنا انه لم یقع التحدی الیه کما وقع فی القرآن ولان ذلک اللسان لا یتأتی من

وجوه الفصاحة مایقع به التفاضل ینتهی الا حد
الاعجاز و شرح الصغار سئل رضی الله عنه عن تبلیغ جبرئیل
کلام الله الی رسول الله علیه السلام سمع من الله تعالی
ام جاء به من اللوح المحفوظ قال کلا الوجهان
جایز قال الفقیه ابو اللیث سمرقندی رحمة الله
فی سورة الدخان جاء جبرئیل علیه السلام بان القرآن
جملة واحدة من اللوح الی السماء الدنیا نزل
علی محمد علیه السلام متفرقا قال الدینوری فی
تفسیره سمع جبرئیل من الله تعالی جملة واحدة
فی لیلة القدر ثم املاه جبرئیل علی السفرة
وهم ملائکة سماء الدنیا ثم نزل علی محمد علیه السلام
نجما نجما انتهی کلامه اعتقاد باید کرد که بعضی
ایات قرآنکه ناسخ بعضی دیگر است چه حکم است منسوخ نست

اندر قرآن که قول باری است / مذکور شد آنکه نسخ جاری است
در نسخ ولی بود روایت / منسوخ بآیتی ست آیت

ال

این نسخ شد بحکم تقدیر / تحقیق نما ز اهل تفسیر
تا شرح کنند کز راسخش حجت / منسوخ کدام ناسخش حجت
زاخبار رها که بهست منزل / لفظی نشود از و مبدل
نزد همه ثابت است راسخ / منسوخ درین بدان ناسخ
این نسخ ولی بود در احکام / با حکم دگر کنند چو اعلام
چون حکمت او بحکم ثانی / بر قوت شرح گشت بانی
زان نکه در ابتدای اسلام / از حق به نبی رسید پیغام
کاعراض ز مشرکان دین کن / با خلق سلوک اینچنین کن
چون گشت قوی بنای اسلام / آندم بقتال داد اعلام
ناسخ بود این بحکم ثانی اول / شد کان با آخرین مکمل
این نسخ ز انتهای حکم است / این نیز ترا بجای حکم است
یعنی این حکم تا باین دم / او داشت به بندگان مسلم
اکنون شد اگر خلاف اول / حکمش نشود بدین مبدل
کان حکم که کرده بود آن وقت / تقدیر نموده تا همان وقت
زین بمقتضای حکمت / فرمود اگر به بنده خدمت

زین ورد اخم دحکم باری / باید که تفاوتی نیاری
کانجا رست تفاوتی بمعلوم / در علم خدا مباش معهوم

بنگر که طبیب اگر به بیمار / خواهد که دهد جوار وی کار
اول کندش نیا به پرهیز / با شربت غذای حکمت آمیز
آید چو طبیعتش بانجام / مسهل دهد از زمان بهنگام
بی مخرج اگر طبیب جاهل / تا که کند ابتدا بمسهل
آید بمریض ازین دوا رنج / دانی سخن ار شوی سخن سنج
اول بدوا موافق آند بد / بر حال مریض لایق آن ندید
نبود ز زیادتی و نقصان / در علم طبیب ای سخن دان
چون وقت علاج کرد مفهوم / افتاد تفاوتی بمعلوم
جز حکمت حق دگر ندانی / کاول نه چه بود حکمت ثانی
او مصلح کار بندگان است / اینجا نه سخن ز این و آن است
حکمی ز کتابهای سابق / با شرع نبی شد ار موافق
تبعیت او بما لازم است / دلها بقبول اوست جازم

لیکن

لیکن نه از آنجهت که احکام / دارد ز کتاب سابق اعلام
باید بتو اعتقاد کامل / کاین حکم که دل باوست مایل
حکمیست ز حکمهای قرآن / نازل برسول ما بدینسان
در امر نبی بجان مطیعیم / با این احکام از آن مطیعیم

از بعد کتاب با رسولان / داریم ز روی صدق ایمان
کانها بنام انبیایند / از فضل بخلق پیشوایند
هستند همه رسول برحق / بر طاعت امر او موفق
خلق خدا در آشنائی / مبعوث همه برهنمائی
وانستن انبیا درین باب / کافیست همین قدر باحباب
واجب نبود بیان اعداد / تا مینن هر یکی بافراد
تعیین عدد در انبیا نیست / تعیین عدد کسی روایت
ز انروکه نیامده بقرآن / تعیین عدد بذات ایشان

زیراکه خدای با پیغامبر علیه السلام گفت ورسلا قد قصصناهم علیک ورسلا لم نقصصهم علیک وکلم الله

موسی تکلیما

از قول رسول هم در اعداد / تعیین رسل نداده کس یاد
شخصی ز عدد چو گشت افزون / یا ز اصل عدد بماند بیرون
غیر رسل رسول کردی / بار دگر یکی قبول کردی
ایمان بهمه رسول باید / تعیین عدد ترا نشاید
برحال تو نیست این سزاوار / کفرست چنین عقیده هشدار
اما برسول ماست تخصیص / کز جمع رسل کنند تشخیص
بر ذات شخص معین / ایمان آرد بوجه احسن
اخلاق شمایلش بتحقیق / باید که کنند ز جمله تفریق
نقشش نوعی بدل نشاند / زان گونه نصیب عین داند
گر در دلت این نخست نبود / ایمان باو درست نبود

مؤمن باید بصدق وافر / ایمان آرد بروز آخر
منکر شده هر که با قیامت / جا ساخته خانهٔ ملامت
در آمدنش کسی که شک کرد / اسلام ز لوح سینه حک کرد

ایمان پس از آن ببعث باید / منکر بودن باو نشاید
بر زنده چنانکه فوت حق است / هم بعث ز بعد موت حق است
این نکته خفی به هیچ کس نیست / تحقیق بدانکه هیچ شک نیست
بر صحتش ار دلیل آریم / هم آیت و هم حدیث داریم

آید ز تو گر صلاح و تقصیر / چیزی نبود برون ز تقدیر
صادر شود از تو شر و گر خیر / تقدیر خدا بود نه از غیر
آنانکه شر از خدا ندانند / جز خیر باو روا ندانند
گویند خداست خالق خیر / خیرست ازو ولی شر از غیر
این مذهب اهل اعتزال است / گر گوش نهی بدین وبال است
با معتزله درین روایت / باشد قدریه هم حکایت

وایشان این آیت را دلیل می آرند که خدای تعالی میفرماید ما اصابک من حسنةٍ فمن الله وما اصابک من سیّئةٍ فمن نفسک وبیان این آیت

اینست که آنچه بتو میرسد ای بنده از خیرها که تو بدان شاد میشوی آن از احسان خدا دان و بر آن شکر کن و آنچه بتو میرسد از سختیها و رنجها آنرا از نفس خود دان یعنی بگناه که کسب کرده مستوجب آن شده این همچنان است که وما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و روشن شده است که تاویل این آیت اینست که تا بآیت قل کل من عند الله

با این سخنان چو در گذشتی	نقلش طلبی ز طور رشتی

اعتقاد و باید کرد که سخن بعضی مفتریان که در حق رسول علیه السلام گفته اند که چون نظر او بر زینب افتاد دلش با و متعلق شد و او بر شوهر حرام شد افترا و بهتان است بر آن حضرت علیه السلام

از مفتریان سست مذهب	آن قول که در نکاح زینب
گویند بغیر افترا نیست	در شان رسول آن روایت
کو را نظرش فتاد ناگاه	بر زینب و یافت در دلش راه
بر شوهر از آن طلاق افتاد	در بستنش افتراق افتاد

وارد شد روایتی درین باب	کو دور بود ز حسن آداب
چون دیده رسول بر گشادی	چشمش بزنی که او فتادی
بر شوهر خود حرام گشتی	دیگر نه درین مقام گشتی
بر این سخن اعتماد نبود	شایسته اعتقاد نبود
نبود ز کسی این حدیث لایق	نبود بکتابها موافق
این قصه ز من بگیر در گوش	اما نکنی ز دل فراموش
زینب بنکاح زید می بود	چون زید با و طلاق بنمود
تا که به نبی ز روی تقدیر	جبریل بوحی کرد تقریر
کای سید پیشوای ابرار	زینب بنکاح خویشتن آر
ما را چو بود سند ز قرآن	آن قول بود صریح و بهتان
بر هیچ زنی بحکم آیت	عقدش به نبی نشد کفایت
الا بنکاح زینب این است	با ما سندی چه به ازین است
زینب بنکاح خود بنسوان	فخری بنهاده بود عنوان
یعنی بنکاح آسمانی	مخصوص منم که نیست ثانی

ثنا خلاد بن یحیی ثنا عیسی بن طهمان قال سمعت

انس بن مالک یقول مما نزلت آیة الحجاب فی
زینب بنت جحش واطعم علیها یومئذ خبزا ولحما
وکانت تفاخر علی نساء النبی علیه السلام وکانت
یقول ان الله انکحنی فی السماء واخرجه فی کتاب التوحید
فی باب وکان عرشه علی الماء من احادیث الثلاثیات
آیتی درین باب نازل شده ست بامر نکاح زینب بر رسول
علیه السلام اینست فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها
لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم
اذا قضوا منهن وطرا وکان امر الله مفعولا ما کان علی النبی
من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل
وکان امر الله قدرا مقدورا

اما از نزول حکم اسلام　　چون از پدر و پسر دو نام
بر هر پدری بحکم عام ست　　تزویج زن پسر حرام ست
چون دعی مصطفی بود　　بهتر ز جمیع ادعیا بود
بود این ز زمان جاهلیت　　رسمی بعرب که در حمیت

چون

چون حکم زن پسر چنان ست　　حکم زن ادعیا هم آن ست
باشد به پدر حرام هر دو　　باشند بیک مقام هر دو
تا خلق بدین گمان نمانند　　وین مسئله را چنین ندانند
از جانب حق رسید فرمان　　عقد زن ادعیا بقرآن
حکمت بنکاح زینب این بود　　کورا به نبی نکاح فرمود
یعنی ز نبی چو آید این کار　　کس را نبود محل انکار
خود کرد زن دعی چو تزویج　　بود این همه بهر شرع ترویج
تا آنکه کسی برهم نشین　　در دل ننهد خلل درین دین
نازل شده آیتی درین باب　　برد رسوم قول اعراب
آیت چنین عبارتش بود　　نبود پدر شما محمد
او نیست مگر رسول الله　　او خاتم انبیاست آنگاه

آیتی که در رد سخن اعراب و خیال ایشان که در جاهلیت
بود چنانچه زن پسر بر پدر حرام ست پسر خوانده نیز حرام ست
اینست ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله تا آنجا
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم

البته امام شهاب الدین تورپشتی باین عبارت
آورده است که این قصه به راستی و راستی برین منوال نبوده
وآنچه وضاعان و بی دینان در زبان مردم افکنده اند
که نظر رسول علیه السلام بر زینب آمد و دلش بوی متعلق
شد و گفت که سبحان الله مقلب القلوب شعبه ایست
از آنچه منافقان گفتند در زمان رسول علیه السلام
واز جمله گفتها که نسبت وضع آن با اهل نفاق نزد
دیگر است که با اهل ایمان و عجب است اگر بعضی از متاخران
علما در فروع مذهب خود یاد کرده اند که بر سبیل اینکه نظر
رسول علیه السلام افتادی بر شوهر حرام گشتی این سخن را
در کتاب و سنت اصلی نیست و هر که این سخن گفته است
از وجوه بروی مواخذه است نعوذ بالله من ذلک هذا الا
عتقاد با زیدی که نداشت مهر در دل او را پسر خویش
بخواند الحاصل پدری محمدیش لقب گشت تا آن ما کان محمد ابا احد

گر این سخنان صحیح بودی — جای بکتب صریح بودی
این راز سلف کسی شنیدی — یا از خلفی سخن رسیدی
بر مجتهدان شدی روا است — بودی بکتابها حکایت
بر این سخن ار وقوع بودی — با خلق بسی شیوع بودی
بودی بهمه کتاب مذکور — گشتی ز مخصصات مشهور
مذکور شدی چو در صفاتش — خواندند همه ز معجزاتش
جز معجزه نام اگر نهادی — مردم بگمان بد فتادی
بودی بصحیح به کار مشکل — کس را ز ان شدی وثوق حاصل
مشهور چو نیست در روایت — قایل نشوی باین حکایت
از نظرت این سخن صریح است — کین قول دروغ و ناصحیح است

در بیان آنکه کوته نظران گفته اند که رسول علیه السلام
سوره والنجم اذا هوی در نماز قرات میکرد که شیطان
بر زبان کلمه القا کرد که از قرآن بلک معنی آن

قومی که ز کوتهی انظار — گفتند سخن ز صد مختار
کو را بنماز ناگهانش — شیطان بفگند بر لسانش

چیزی که نبود او ز قرآن / بود او غلطی ز قول شیطان
والنجم اذا هوا چو می خوانند / تا که بزبانش این سخن راندند

یعنی آن جماعت گفته اند که چون حضرت علیه السلام باین آیت رسید که افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان بر زبان او انداخت که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن

این قول ز اعتقاد دور است / دل را نه ازین سخن سرور است
بر مهتر و بهترین عالم / برسید خلق و فخر آدم
کس چون کند این حدیث اسناد / او را بحساب کس چنین باد
کافتاد باو بنظم قرآن / سهو بلسان بقول شیطان

در اول سوره‌ای که معبود / در شان نبی چه وصف فرمود
ما ضل و ما غوی شنیدی / ما ینطق عن الهوی چو دیدی
آنرا که بود صفت بدین سان / چون نطق کند بقول شیطان
الا وحی یوحی چو خواندی / دامن ز چه زین سخن فشاندی

آنرا که نوشته شد بقرآن / در صدر کلام این بعنوان
فی الحال چنان خلاف آیت / طبع تو چنین کند روایت
آنها چو نکرده‌ای فراموش / زین دعوی سست باش خاموش
فهمیده کسی گر این آیت / باور نکند چنین حکایت
اکنون بشنو ز روی یاری / فرموده چنین بفتح باری
اصلی نبود درین حکایت / نبود ز حدیث این روایت
ور هست بود حدیث آحاد / کو را نه یقین بود در افراد
بشنو که محققان ملت / معنی سخن بشرط صحت
هر که که زبان بدین کشادند / تاویل سخن چگونه دادند
گویند چو رسول ایستادست / آورد بدین محل قرائت
شیطان لغتی نبی شنیده / هنجار قرائتش شنیده
او هم به همین لغات هنجار / گرد این کلمات را چو اظهار
آواز مشابه نبی ساخت / آنگاه بدین کلام پرداخت
سامع بگمان رهی که بنمود / پنداشت که قاریش نبی بود
این نکته بدل نگاه دار [illegible] / نقلش طلبی ز فتح باری

این قصه بحلق شد چو معلوم — زین واقعه شد رسول مغموم
حق بهر تسلی دل او — حل کرد بوحی مشکل او
تا خاطر او شود ز غم شاد — این آیت را باو فرستاد

وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان فى امنيته فينسخ الله ما يلقى الشيطان ثم يحكم الله اياته والله عليم حكيم هذا رواية فتح البارى روى ان النبى عليه السلام كان يرتل القران فارتصده الشيطان فى سكتة من السكتات ونطق بتلك الكلمات محاكيا بنغمته بحيث سمعه من دنى اليه فظنها من قوله واشاعها وكذا قال فى معتمد التوربشتى رحمة الله تعالى

از قول محققان ره بر — اکنون بشنو جوابی دیگر
حل میشود این سخن ز تفسیر — قاضی بتو می کند چو تقریر
کین به نزد اهل تحقیق — مردود مکن تو تصدیق
گیرم که سخن صحیح دانی — معنیش ولی چرا ندانی

الی

این کاشف دین مصطفی بود — از حق بخلایق ابتلا بود
تا اندر دل کیست ثابت ایمان — خود که متزلزل است حیران
تا حال همه رسول دانند — خوانند سوی خویش یا برانند
تا کیست ز صدق فارغ البال — ایمان که یافت عز و اقبال
در دین ز که بود دل درستی — ایمان که داشت وهن و سستی
القای سخن مکور شیطان — در سهو لسان نه نقصان
نزدیک محققان اسلام — مردود شد این حکایت خام

اینست عبارت قاضی بیضاوی رحمة الله علیه در تفسیر در رد این سخن نوشته اند و صاحب کشاف نیز همین مضمون ادا نموده اند صل حدث تفسیر روال الممکنة فنزلت وتقول تمنى لحرصه على الايمان قومه ان ينزل عليه ما يقربهم اليه واستمر به ذلك حتى كان فى ناديهم فنزلت عليه سورة والنجم فاخذ يقرؤها فلما بلغ ومنات الثالثة الاخرى وسوس اليه الشيطان حتى سبق لسانه سهوا الى ان قال تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن

ففرح به المشركون حتى تابعوه بالسجود لما
سجد في آخرها بحيث لم يبق في المسجد مسلم ولا مشرك
الا سجد ثم نبهه جبرئيل فاغتم فعزاه الله بهذه الآية
وهو مردود عند المحققين والاصح فابتلاه تتميز به الثابت
على الايمان على المتزلزل فيه والقى الشيطان في
قراءته ان تيكلم بذالك رافعا صوته بحيث ظن السامعون
انه من قراءة النبي عليه السلام وقد رد بانه ايضا مخل
بالوثوق على القرآن ولا يندفع بقوله فينسخ الله ما يلقي
الشيطان ثم يحكم الله آياته لانه ايضا يحتمله لابد على الجواز
السهو على الانبياء وتطرق الوسوسة اليهم
بیضاوی اگر نشد تراصاف مضمون سخن طلب ز کتب
قال الفاضل المحشي سعد الچلبي قال القاضي وهو مردود عند
المحققين حتى سئل عنه الامام محمد بن اسحاق جامع
السير النبوية فقال هذا من وضع الزنادقة وقال البيهقي
هذه القصة غير ثابتة من جهة النقل وقال معناه رواتها

مطعون

مطعون عليهم وليس في الصحاح ولا في التصانيف الحديثية
شيء من ذكره وقال القاضي عياض ويكفيك من تعيين
هذا الحديث انه لم يخرجه احد من الصحة ولا رواه بسند سليم متصل
در صفت معراج نبی صلی الله علیه وسلم بر آنچه بقرآن و حدیث ثابت شده

معراج که خاصهٔ رسول است — نزد همه مؤمنان قبول است
این قصه نبی چنانچه فرمود — جازم باشی بر آنکه حق بود
این کار بمکه شد تماشش — در گوشهٔ مسجد حرامش
گویند وقوع این معانی — بوده بمکان امهانی
او خواهر مرتضی علی بود — بنت عم حضرت نبی بود
با طالع سعد و بخت فیروز — بود او ز صحابیات آن روز
با روح و جسد کنی اضافت — بر ذات رسول این شرافت
با روح جسد رسول مختار — بنموده عروج و بود بیدار
منصوص که آیت کلام است — معراج ز مسجد الحرام است
تا مسجد بیت مقدس این دان — ثابت باشد بنص قرآن
زانجای باسمانی دنیا — زانجا بمقامهای اعلا

ثابت شده با حدیث مشهور | زین سان شده در کتاب مسطور

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى

اثبات هر آنچه شد بآیت | دانی بیقین بهر روایت
کافر شود آنکه دارد انکار | او از حق و حق ازوست بیزار
آنکو بحدیث گشته اثبات | گردیده صحیح در روایات
منکر شود ار کسی تباکاه | او مبتدع است و ضال گمراه
آنکس مقر است بود باسرا | از بیت حرام تا باقصا
زانجا بود برأس والعین | قابل بعروج قاب قوسین
دانی که بدین شده موفق | خوانیم که مؤمن محقق
با روح جسد اگر بمعراج | دینست بدلیل گشته محتاج
از لفظ بعبده بقرآن | معراج بروح با جسد دان
با عبد کسی علم نباشد | تا روح و جسد بهم نباشد
معراج که شد شاه ابرار | گویم سندیکه بود بیدار
اینسان واقعه گر بخواب باشد | این با همه شیخ دستیاب باشد

از

از هر که روا بدی چنین خواب | فضلی نبود با و درین باب
تا نیست ز معجزات بودی | زانرو که بهر کس این نمودی
دانیم یقین چو بود بیدار | تا فضل شود باین ز اغیار
این خواب اگر کسی ببیند | کی فضل نبی بخود گزیند
از وجه دگر این بود بر احباب | معراج نبی نبوده در خواب
زانرو که فضیلتش زد و راه | بر سایر انبیاست والله
معراج یکی دگر شفاعت | در مذهب سنت و جماعت
دیگر همه فضل انبیا را | هست آنچه بود رسول ما را
در خواب اگر که بودش این راز | بودی همه انبیاش انباز
زانرو که ممکن است این خواب | از جمله انبیا و اصحاب
ثابت شد از ینکه صدر مختار | بوده بدن هم عروج بیدار
از عقل دلیل دیگری هم | گوئیم ولی خداست اعلم
بیداری او بگاه معراج | روشن شده پیش ما چو منهاج
معراج نبی چه کرده اظهار | گر نیست عرض بچشم بیدار
قومی ز چه رو شد تو منکر | در خواب چو این نبود نادر

گفتی چو نبی که خواب دیدم | گز ارض باسمان رسیدم
رفتم بسلوک در سماوات | تا عرش بدیدم آن مقامات
دعویش اگر بخواب بودی | زین خواب که اعجب نمودی
زین قوم کنون ظهور انکار | معلوم شده که بوده بیدار
بیداری او بوجهی دیگر | ثابت بتو سازم ای برادر
چون کرده نبی بیان معراج | اول به بیان چو بود محتاج
بر نامه چنین نمود طغرا | معراج شده مرا بکسرا
اینخانه که مسجد حرامست | دایم شب و روز این مقامست
زینجای چو من خرام کردم | بیت المقدس مقام کردم
کفار چو این عجب نمودند | فی الحال نشان طلب نمودند
گفتند بگو نشانه راه | زان خانه نشان بگو آنگاه
پیغمبر با نشان نموده | بیت المقدس چنانکه بوده
در خواب اگر که بود دعویش | بهر چه نشانه خواست بدکیش
اصحاب اکثر چو بحر مواج | گفتند پی ثبوت معراج
آن شب شرفش که روی بنمود | دانی که بروح یا جسد بود

با روح و جسد شدند اقرار | این واقعه را بچشم بیدار
بعضی ز صحابه اندرین باب | گویند بروح بود در خواب
صدیقه برین نوشته فتوی | او راست برین طریقه دعوی
کین واقعه گر با نبی که بنمود | دانی جسدش نبود مقصود

آن شب که نبی بزینت زین | دریافت مقام قاب قوسین
از حق همه رازها که بشنید | دیدار خدای را چنان دید
اینجاست خلاف ای برادر | با دیده سر و دیده سر
قولیست که این بچشم سر بود | رویت بوی از ره نظر بود
لیک آنچه ز عالمان صحیح است | دیدار بچشم دل صحیح است
رویت بفواد کرده تعیین | در شرح بیان این سخن بین

روزی که رسد جهان باخر | آیات شود بخلق ظاهر
بینند چو خلق زان علامت | دانند علامت قیامت
در آمدن قیامت ای دوست | انکار چو دشمنان نه نیکوست

ثابت شده ست چون بقرآن / پس منکر او ندارد ایمان
از قول رسول هم درین باب / دیدند بسے حدیث اصحاب
چون اهل سلف حدیث خواندند / چون نقش بلوح دل نشاندند
کافر بود آنکه کرده تکذیب / شایسته بود بقهر و تعذیب
با حکم حدیث ده علامت / آید بتو پیش از قیامت
کردم بتواتر حدیث مذکور / بر صفحهٔ دل بعد از مسطور

امام شهاب الدین تورپشتی رحمة الله علیه در عقاید خود آورده که علامات قیامت در احادیث متفرق واقع شده است اما در حدیث ابو سریحه حذیفه بن اسید غفاری رضی الله عنه که از اهل بیعة الرضوانست آنرا مجموع یافتم و حدیث وی حدیث درست و بعضے ازین آیات بنص قرآن نیز ثابت شده است و این حدیث چنانست که ابو سریحه گفت رسول علیه السلام از غرفه بر ما اطلاع کرد ما تذکرون وما تقولون قلنا یا رسول الله الساعة قال انها لن تقوم حتی ترو اعشر آیات خسفاً بالمشرق وخسفا

بالمغرب

بالمغرب وخسف بجزیرة العرب ویاجوج وماجوج وخروج دابة الارض والدجال ونزول عیسے بن مریم وطلوع الشمس من مغربها ونار اتخرج من قعر عدن در یک آیت روایت بدین ترتیب یافتم و در صحاح ترتیبش غیر این ترتیب است اما در نفس این آیات خلافی نیست و بباید دانستن که ده آیت که درین حدیث مذکور است ظهور آن نه برین ترتیب باید دانستن زیرا که از حدیث دانسته ایم که خروج یاجوج وماجوج بعد نزول عیسے خواهد بود

نظم

ظاهر بتو شد چو ده علامت / انگه دانی که شد قیامت
شک نیست درین سخن یقین دار / ای وای بر آنکه دارد انکار
ترتیب علامت آنچه مذکور / کردند در آن مدار محصور
چون قصد نبی ز عقد ترکیب / شاید که بود بیان نه ترتیب
ترتیب مقدم و مؤخر / چون دیده شده حدیث دیگر
چیزی دگر نیست جز ده آیات / لکن نیز بود ازین امارات

گر نیست درین حدیث مذکور / اما بکتب بهاست مسطور

دانی چه بود ظهور مهدی / با خلق جهان حضور مهدی

مهدی که امام خلق دانی / مردیش ز اهل بیت دانی

ز اولاد علی ز بطن زهرا / از نسل حسن شود هویدا

گوییم بتو از محامد او / عبدالله است والد او

بنهاده پدر محمدش نام / خواهد دادن رواج اسلام

روزی که ستم شود پدیدا / ز افساد که رود جهان به یغما

آن روز کند ز روی انصاف / عالم ز وجود ظالمان صاف

از عدل کند پر این جهان را / روشن کند از کرم زمان را

اخبار وی از کتب که دیدیم / هم از علمای دین شنیدیم

در ملک یمن شود مکمل / از مکه شود ظهورش اول

زان قریه که کرعه بوده مشهور / بوده بزمان پیش معمور

امروز ولیک زو نشان نیست / آن نام که داشت این زمان نیست

با هست بگشته لیک هنوزش / بیار رفته ز هم سر و پاش

اوصاف وی این بود در اخبار / مرویست بسی بزرگ ز احبار

مردی باشد بلند پایه / ابری بسرش فکنده سایه

زان ابر رسد ندا بناگاه / کین شخص بود ولی الله

با این خبر اعتقاد جازم / با ما نبود ضرور و لازم

لیکن نه مناسبست انکار / طعنی نبود بدین سزاوار

گر نقل طلب کنند شاید / انکار ولی بدل نباید

اما ز ظهور او سخن نیست / تصدیق کنی که جای ظن نیست

ز اخبار بوصف آن نکونام / باید که چنین کنی سرانجام

آنکو به حدیث شد معین / باید بوی اعتقاد کردن

معین

اینکه نگشته است اثبات / کردن خلاف در روایات

اندر دل خود عقیده این دار / گر هست حدیث نیست انکار

ور نیست حدیث مرد ناقل / از علم حدیث بوده غافل

در مذهب شیعه خاص عامش / گویند محمدست نامش

نام پدرش ولیک بنهفت / او ابن امام عسکری گفت

گویند که صاحب زمانست / با خلق باین لقب عیانست

امروز نهان ز بیم اعداست / در وقت صلاح هم پدیدست

دانی که بود غلط کلامش قول غلط است بر زبانش
فرزند امام عسکری است در مذهب حق سخن چنین است
زانرو که حیات او است سالی ثابت شده با جمیع اقوال
زان بعد ازین جهان فانی رفته بجوار لامکانی
این مهدی آخر الزمان است میدان بیقین که غیر آن نیست
دنیا چو رسد بوقت آخر آن روز شود تجلی ظاهر
بعد از هجرت شده مقرر از بعد هزار سال دیگر
یعنی که تولدش در آندم باشد بمیان اهل عالم
از شیخ سعدی این حکایت از بهر تو میکنم روایت

اعتقاد باید کرد که بر هر زنده مردن حق است و بعد از مردن عذاب قبر حق است و بعد از آن در حشر زنده گردانیدن حق است

آنرا که خدای آفریده از روح نقابش دمیده
مرگش ز پی حیات باشد آخر همه را ممات باشد
ازوحش بطور زادمی زاد دانی که نمرد آنکه او زاد

راحق

برجن و ملک همین روا دار بر مرگ کسی مدار انکار
بر مرده عذاب قبر حق دان از معتقدات یک سبق دان
در قبر چو مرده را گذارند با خاک بامر حق سپارند
آیند فرشته های هایل در قبر شوند هردو داخل
شد نام یکی نکیر و دیگر دانی که بود بنام منکر
باشکل و شمایل عجیبی با صورت هایل و مهیبی
پرسند ترا که خدا که بوده پیغمبر و پیشوا که بوده
در کوی که داشتی عبادت در دین که بود اعتقادت
زینها هر سه سخن جواب خواهند در این نشود عذاب خواهند
مؤمن که بود ز خویش آگاه گوید که خدای ماست الله
پیغمبر ما بود محمد کو راست شریعت مؤید
باشد دل ما بدین اسلام داریم باین عقیده آرام
چون هر سه جواب لایق آمد با اصل قضا موافق آمد
گویند فرشتها بمؤمن مرباش بخواب خویش ساکن
باخاطر خرم و دل شاد چون خواب عروس نو بداماد

هرگز نشود ز خواب بیدار / تا حشر نباشدش آزار
آنکه لحدش چنان کشاید / تا جای بهشت او نماید
زین پرسش و سوال حق ز کفار / پرسند کنند جمله انکار
با قبر شود خطاب آندم / کو را فشرد به قهر محکم
گیرد قبرش چنانکه پهلوش / زین سوش گذر کند بدان سوش
آنگه آید عذاب دیگر / با امر حق از نکیر و منکر
آرند بگرز آتشین دست / بر فرق سرش زنند پیوست
افتد به زمین بخاک و خواری / فریاد کنان بعجز و زاری
تا حشر ازین نگردد آزاد / فریاد ازین عذاب فریاد
بر بعض عصات مؤمنان نیز / کردند عذاب قبر تجویز
این وعده ولی بمؤمنان بین / الطاف خدای مهربان بین
هر که به قبرشان گذارند / هر چند بد و گناهکارند
تا جمعه عذاب مؤمنان است / زان بعد بحالشان امان است
بخشند عذاب تا قیامت / باشند بحال خود سلامت
کفار ولی بجمعه آزاد / گردد ز عذاب با دل شاد

چون

چون جمعه گذشت در عذاب است / باز او بعذاب ها کباب است
تا حشر بدانکه حال این است / شادی و عذابش اینچنین است
یک نکتهٔ دیگر از عقاید / گویم که بود بسی فواید
عاصی شب و روز جمعه گر مرد / چون نعش بدان سوی لحد برد
در ضغطهٔ قبر خود نشیند / یک لحظه ز هول قبر بیند
زان پس نرسد بخاطرش بار / نبود ز عذاب قبرش آزار
کیفیت این عذاب در گور / دیدیم باختلاف مذکور
بعضی بعذاب روح قایل / باشند در آن مقام نایل
بعضی سخن از کتاب گویند / تنها بجسد عذاب گویند
بعضی دیگری بحکم تقدیر / بر روح و جسد کنند تقریر
گویند از آنکه هست ماثور / روح و جسد هر دو مذکور
آن نهی که در کتاب آمد / با روح و جسد خطاب آمد
تقصیر بامر شد چو ظاهر / روح و جسد هر دو قاهر
آن یک ز چه رو متاب باشد / دیگر ز چه در عذاب باشد

بعد سوال این برادر — کز قول نکیر بود منکر
بشنو سبب عذاب در گور — از قول نبی شد آنچه مذکور
اکثر بود از رشاشت بول — در قبر عذابهای پر هول
هنگام حیات ازین تطاهر — باید تن و جامه داشت طاهر

قال النبی علیه السلام استنزهوا عن البول فان عامة عذاب القبر منه

حق ست دو نفخه از سرافیل — لیکنجا نبود نه قال و نه قیل
اول شده نفخه اماتت — دانی که در او بود وفاتت
این نفخه بگوش هر که آید — جان از تن مرد و زن برآید
میرند چنانکه اندر آن دم — زنده نبود کسی بعالم
عمری همه این صفت بود حال — باشند همه کس بمرگ پامال
آنگاه بامر حق سرافیل — در نفخ دویم شود بتعجیل
در نفخهٔ دویم ست احیا — مشهور تر از دم مسیحا
هر روح بنفخ صور ثانی — در قالب خود رود که دانی
مدت بمیان نفخ دو صور — برزخ باشد بنام مشهور

دو نفخ

برزخ بمیان موت و احیا — نه ز آخرتست و نه ز دنیا
در مدت این نکرده تفصیل — کین چند زمان بود تعطیل
از لفظ حدیث آنچه دیدیم — وز قول محققان شنیدیم
بنوشته جهل ولی باجمال — تعیین نه بروز و ماه و سال
بعضی ز محققان اسلام — چل سال نموده اند اعلام
شاید که حدیث دیده باشند — بر کنه سخن رسیده باشند
لیکن بلفظی بصور اول — اندر قرآن شده منزل
زانسان که شود چو نفخ در صور — میرند همه عاصیان و مغفور
هر کس که بزمین و آسمان است — از مرگ مدانکه در امان است
الا آنکس که خواست الله — ایمن بود او ز موت آنگاه

و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله بدانکه مفسران را در بیان الا من شاء الله اختلاف بسیار است بعضی گفته اند که الا من شاء الله شهدا اند و بعضی گفته اند که الا من شاء الله موسی علیه السلام که چون در دنیا او را صعقه بوده آنجا نباشد و بعضی گفته اند که ولدان و غلمان و حوران و خزینهٔ بهشت و بعضی گفته اند که حمله

عرش و جبرئیل و میکائیل اند و این تقریر از برای آنست که تا قطع نکنند بانکه الا من شاء الله کیست که در بیان آن نصی از رسول علیه السلام نیامده است و در تاویل نیز ضرورتیست امام شهاب الدین تورپشتی هیچ یک از این تفاسیر را که ذکر کرده شد مسلم نداشته اند و می فرمایند که از معنی استثنا آنچه قطع بدان شاید کردن اینست که منظوم می شود

چون او بجواب لب گشوده — قطع سخن این چنین نموده

گر ساکن ارض یا سماوات — شاید بیکی شود عنایات

کز نفخه با و ممات نبود — آن لحظه با و وفات نبود

او خواه بود ز جن و انسان — یا خود ملکی بود بدینسان

در نفخه اگر خدا چنان خواست — بازیست حیاتش آن دم اراست

لازم نبود اجل بعد از آن حال — موتش نبود دیگر بدینسان

چون موت ز نفخهٔ صور — باشد بهمه کتب مسطور

از نفخه اگر نشد هلاکش — زان بعد روا بود وفاتش

از استثنا مراد این است — قطع سخن ای پسر چنین است

انگاه باعتقاد کامل — بر حشر معاد باش قایل

میدانکه بدهر هر که مرده — با قابض روح خود سپرده

در آب اگر یکی شده غرق — خاکستر اگر شده ست از حرق

گرگ ار بدریده گر بصحراش — خورده ست سباع و طیر ز اعضاش

نقصی به تنی اگر رسیده — عضوی ز بدن شد ار بریده

چون ست بود که قطع شد ز مخلوق — آید همه ز حشر بیرون

با حکم خدای روز محشر — محشور شوند خلق یکسر

بی ختنه بمثل روز اول — اجزای بدن بود مکمل

یا آنکه زنی ز حمل افکند — سقطی که بود نشان فرزند

گر روح باو دمیده باشد — جانش ببدن رسیده باشد

چون پیش ز وقت حمل افتاد — از مادر خویش و رفت برباد

او زنده شود بحالت خویش — نی کم بوجود او نه بیش

یا مادر بچه مرده ناگاه — آن بچه درون اوست همراه

محشور شود درون مادر — آن نوع که بوده ای برادر

سازند بوفق روز اول … اعضای وجود را مکمل
یک ذره زیاد و کم نیاید … هر عضو که رفته بود آید
هر روح رود بقالب خویش … با کالبدی که داشت زان پیش
آنگاه ز لطف حق به محشر … یابند همه حیات از سر
زانسان که بیکدگر نشینند … بیگانه و خویش را ببینند
اینها همه بعد نفخ ثانی است … با خلق حیات جاودانی است
مرگی نبود ز بعد آن روز … نی درد و ز مردن است نی سوز

از مطالع الانوار در تمهید المعرفت آورده است که چون بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ قرار گیرند مرگ را در میان بهشت و دوزخ بصورت گوسفند بیارند ذبح کنند بهشتیان را شادی افزاید و کافران را غم و اندوه زیاده گردد تمت کلامه

آنگاه محاسبان اعمال … با امر خدای اندرین حال
آیند پی حساب و تحقیق … تا نیک و بد کنند تفریق
پس نامهٔ هر کسی بیارند … با عاملِ نامه ها سپارند

آن روز

آن روز جزای خود بهر حال … بینند همه بقدر اعمال
آنکس که بود سعادتش بیش … بدهند بدست راست از پیش
اندر کف دست او گذارند … این نامه باو چنین سپارند
آنکس که شقی است عکس این است … بخشیدن نامه اش چنین است
با دست چپش دهند در مشت … تا نامه بگیرد از پس پشت
از هیبت و دهشت قیامت … بر خود همه کس کنند ملامت
زانسان که ز خود شوند مدهوش … نیک و بد شان شود فراموش
این نامه بدستشان نهادن … باشد ز برای یاد دادن
در حکمت حق شد این تقاضا … تا نامه نمود آشکارا
گویند بخوان کتاب خود را … در نامه بده جواب خود را
از بعد حساب وزن اعمال … حق دان و بدل مدار اهمال

لقوله تعالی والوزن یومئذ ن الحق الآیة

دانکه بحدیث مصطفی هم … حقیت وزن دان مسلم

کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان کتب الاعمال هی التی توزن

اکنون بشنو ز وزن میزان … از قول ثقات این چنین دان

گویند دو کفهٔ ترازوست / خیرش یک سو و شرش یک سوست
آن کفهٔ خیر بس گران است / وان کفهٔ شر سبک از آن است
کیفیت وزن را در اسلام / دادند بدو طریق انجام
گویند بمقتضای اعمال / گر نیک وگر بد است احوال
جسمی بدهد خدای جبار / زان وزن عمل شود پدیدار
یا نامهٔ مرد نیک کردار / زاندازهٔ نیکوی گران بار
سازد ز کرم چنانکه افزون / آید عملش شود چو موزون
هم نامهٔ سیئات اشرار / زاندازهٔ سیئه سبکبار
سازد که بوقت وزن یکسر / ناید حسنات را برابر
وجه ثانی ز وجه اول / نزد علما بود مکمل
هست این بحدیث چون موافق / از روی بیان ز وجه سابق

امام شهاب الدین تورپشتی در معتمد عقاید آورده است که مضمون حدیث آنست که روز قیامت نود و نه سجل از مردی ازین امت اگر در یک کفه نهند و صحیفهٔ کوچک که بران نوشته باشند که اشهد ان لا اله الا الله وحده

لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله را در کفهٔ دیگر نهند آن صحیفه به بزرگی این کلمه بران سجلات به چیر آید و آن نود و نه سجل همه سبکبار شوند و صحیفه گران سنگ گردد بقدرت الله تعالی

معلوم شود ز وجه ثانی / مضمون حدیث چون بخوانی

وانگه همه را سؤال باشد / مؤمن بهمین خیال باشد
پرسند اول ز خیر اخیار / زان بعد بود سؤال اشرار
اخیار ز خیر خود سرافراز / گردد بمیان خلق ممتاز
اشرار خجل ز کردهٔ خویش / وز شرم گنه فکنده سر پیش
از هر طرف شود منادی / کز هر که گذشته بدنهادی
از دست کسی بغیر معقول / گر نفس یکی شده است مقتول
یا دست و سری کسی شکسته / یا عضوی یکی بکرده خسته
یا آنکه ز فعل بد بد نیا / آزرده دل یکی بعمدا
یا مال کسی بغصب برده / یا آب کسی بظلم خورده

در شرکت اگر کسی بلندی — باری بقصیری او فکندی
یا زور نموده پهلوانی — از روی ستم بناتوانی
یا شاخ زدست گوسفندی — بر بیشاخی و شد گزندی
حکم است که داد خود ستانند — یک ذره ستم روا ندانند

نی بهر عقاب نی ثواب است — نی بهر سوال نی جواب است
نی بهر بقای جاودانی است — زانسان که بانس زندگانی است
لیکن طلب قصاص دارند — القصه که حشر خاص دارند
بعد از طلب قصاص فی الحال — آنجمله فنا شوند پامال

گیرد چو قصاص ای برادر — با حکم خدا یکی ز دیگر
آنگاه شوند جمله نابود — گویا که نبوده اند موجود
روزی که قیامت است قایم — این بعث و فناست بر بهایم

در عقاید توربشتی آورده است که حشر حیواناتی که مکلف نیستند از بهر قصاص است و از بهر آنکه تا در عوض دردی

که

که بکشتن با ایشان رسیده و خواری که به پوست کندن و پاره کردن کشیده باشند بلذت حیات و تمام کردن خلقت

ایشان رسیده باشد

این حکم ز پادشاه عادل — آید چو در آن زمان نازل
کامروز کسی بوده مظلوم — در دهر ز دست ظالم شوم
یک ذره ستم که دیده گوید — داد دل خویشتن بجوید
خلق از سر عجز و ناتوانی — مانند همه ز کاردانی
آن روز بود زمین دگرگون — بیرون بدرون درون به بیرون
بالای سر آفتاب آن روز — نزدیک شود ولیک جانسوز
از تابش دوزخ اندر آن دم — گردد همه بحر خشک و بی نم
بینند بکار خویش تقصیر — آن دم که ز دست رفته تدبیر
دوزخ شود آشکار بر خلق — دشوار شود چو کار بر خلق

افتان افتان ز ترس حیران — گردند ز یکدگر گریزان
هر کس که خویش چون شناسد — زو بیشتر از دگر هراسد
زن بگریزد روزی ز شوهر — بیزار برادر از برادر

قوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصا

هر کس باشد بخود گرفتار   وز کردهٔ خویشتن ورا عار
کس را بکسی نه روی یاری   کس را نه ز کس امیدواری
نی سود کند گریز آنجا   نی دست رسد ستیز آنجا
هر کس حق خود ز کس ستاند   حجت بزبان کس نماند
مهری بدهان بهر کنه کار   بنهند که ماند او ز گفتار

قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم

آید بسخن دو دست و پایش   گردند گواه کردهایش
اندام گوا شود گناه معلوم   ظالم خجل ست پیش مظلوم
بر حالت خویشتن حیران   از کردهٔ خویشتن پشیمان
او را نبود بهیچ بابی   بر کردهٔ خویشتن جوابی
ایام حساب وضع میزان   هر که گذرد باهل ایمان
آنگه بسوی صراط آرند   گر محسن اگر گناه کارند
اوصاف صراط گر ندانی   باریکترش ز موی خوانی
او بر زبر و جهنمش زیر   خود تیزترش بدان ز شمشیر

هر کس بود ز اهل جنت   رو میگذرد بغیر زلت
آنها که منافقند کفار   افتند همه درون نگونسار
با هر که ز حق رسید تایید   زان پل گذرد بقدر توحید
آنکس که مطیع امر حق بود   نامش ز بهشت در ورق بود
بود او بکمال حق چو عارف   زانجا گذرد چو برق خاطف
بعضی گذرد بفضل مولا   چون باد صبا بکوه و صحرا
بعضی گذرد بقدر کردار   مانندهٔ اسپ تیز رفتار
آنرا که ضعیف باشد ایمان   او هم گذرد ولی نه آسان
مومن ز آن پل بقدر اعمال   حاصل گذر کنند بهر حال
آنکس که جز این خیال دارد   او مذهب اعتزال دارد
آن پل که بود صراط مشهور   بر اهل حق آنچه گشته مذکور
گویند بود بخلق ظاهر   چون بر سر پل شوند حاضر
محسوس بود چنانکه بینند   ارباب یقین همه برینند
یعنی بود از طریق صورت   زان پل به یقین ترا ضرورت
آنانکه بشرع جان سپارند   بر این سخن اتفاق دارند

فرضست بخلق این عقیده — اینست عقاید حمیده
قومی دگری برون ز راهند — زین جسر ره صراط خواهند
گویند که میرود بدین راه — آنرا که بهشت داد الله
این پل نبود ره بهشتست — آنکو ز ازل نکو سرشتست
بعضی ز صراط در حکایات — تاویل کنند با عبادات
گویند که جسر نیست تعیین — اعمال صحیح و صالحست این
مومن چو بدین عمل شتابد — راهی بسوی بهشت یابد
با این دو سخن مباش قایل — کین هر دو حکایتیست باطل
زاوصاف صراط وصف دیگر — گویم بتو بشنو ای برادر
باشد بهزار سال راهش — باریک ز مو ولی نباهش
باید بهزار سال ازین راه — رفتن بفراز انچنین دال
باشد بهزار سال هموار — نی شیب و فراز ای نکوکار
باید بهزار سالی دیگر — رفتن بنشیب ای برادر
زین جسر کسی چو او گذر کرد — دل جمع ز نار و ز سقر کرد
زانجا برود بحوض کوثر — گردد چو بغسل او منور

انکه

انکه به بهشت راه یابد — هر کس سوی منزلی شتابد
لیکن نبود ترا بود منزلت — کین پیش از دخول جنت
یابند قرین هم سعادات — در نعمتشان بود مساوات
بر قدر اطاعت خداوند — منزل به بهشت عدن یابند
آنرا که بطاعتش قصور است — او را چو مطیع کی سرور است
این هم بود از نعیم ممنون — لیکن درجات اوست افزون
بود آنکه بطاعت و عبادات — یابد منزل بوفق طاعات
هر چیز که از نعیم دنیا — خواهد دل او بود مهیا
بنوش دگر بود نکاحش — کانجا نه شنیده نامش
گویم بتو وصف حوض کوثر — کامد بحدیث از پیغمبر
یک ماهه محل سیر آن حوض — این حال عیان بغیر آن حوض
باشد همه ز جها برابر — نی کم نه زیاد ای برادر
آبش که سفیدتر ز شیرست — خوشبوی تر ز مشک و ز عبیرست
با تشنه لبان خیراندیش — کوزش ز نجوم آسمان بیش
هر تشنه کز و دمی کند نوش — گردد عطشش ز جان فراموش

کورا نرسد بخاطرش تاب — هرگز نکنند سخن ازان باب
کفار که قابل عذابند — اندم که جزای خویش یابند
محروم ز کوثر اند و آتش — سازند بدوزخ و عذابش
عاصی بگنه چو سوزد آن روز — ابرار کنند رحم ازان سوز
جمله به نبی رجوع آرند — چون مشفق دیگری ندارند
پیغمبر با عز و اقبال — آید بشفاعت اندران حال
اندم که پی شفاعت آید — با اذن خدای لب کشاید
بر امت خود شفیع گردد — قدر همه زان رفیع گردد
هرچند بود گناه بیحد — بخشد بشفاعت محمد
آنرا که در از شفیع نگشاد — چشم شفعا برو نیفتاد
با دوزخیان بهم نشینند — بر قدر گنه عذاب بینند
آنگه بکمال فضل و احسان — بخشد گنهش رحیم و رحمان
هرچند که دیده رنج و محنت — آخر بودش نصیب جنت
این جمله بمؤمنان عاصی است — کز دوزخشان خلاصی است
آنکس که بکفر برده اوقات — ایمان نه نموده بر خود اثبات

کردانی

بر دین نبی نکرده اقرار — بگذشته بکفرش آخر کار
هر که بجهنمش در آرند — جاوید و مخلدش گذارند
باشد بعذاب اندران باب — محنت زده با حقب احقاب

منکر شده اند اهل الحاد — در روز جزا بحشر اجساد
گویند که چو مرده شد خاک — کی زنده شود بعقل و ادراک
پوسیده شده چو استخوانش — چون زنده شد او که داد جانش
این مذهب از اعتقاد دور است — رد کردن او بما ضرور است
آنرا که بعثت نیست تصدیق — میدانکه منافق است و زندیق
چون عقل تناسخیست قاصر — بر حشر معاد گشته منکر
در مذهبشان آنچه بود شنعت — آن معنی بعث را چنین گفت
چون روح ز قالبی برآید — در قالب دیگری درآید
گر اهل سعادتش شمارند — در قالب عزتش درآرند
در قالب خود جز راحت است او — این مرتبه سعادت است او
وان روح که قالب عذاب است — مستوجب محنت و عذاب است

در کالبدی رود که دایم / باالم و جفاش قایم
چون کالبدی خر گران بار / کز رنج و الم بود در آزار
بیند چو ازین بدن جفایی / باشند ز شقاوتش سزایی
هر کو که برون رود ازین تن / گردد تن دیگریش مسکن
آن تن که بخاک رفت نابود / هرگز نشود باصل موجود
این هر دو چو مذهبیست باطل / زنهار باین مباش قایل
بنما بسخن ره صوابش / بر بند زبان باین جوابش
آسان بخدا هست این نه دشوار / مشکل نبود ورا ولین بار
آندم که نبود ز و نشانی / از هیچ بکرد و داد جانی
اکنون که خمیر مایه هست / سر رشته کار ماند در دست
آسان تر از اولست بسیار / در فکر تو مانده گرچه دشوار
از قدرت او عجیب نبود / گر فکر کنی غریب نبود

دیگر ز عقاید آنکه زنهار / باشند بهشت و دوزخ اقرار
کین هر دو درست آفریده / مؤمن باشی برین عقیده

این هر دو سرا بود مهیا / از بهر سزای اهل دنیا
وین هر دو باهل خویش موعود / هستند زمان حال موجود
از معتزلی سخن چنین است / کین هر دو سرا حق یقین است
موجود ولی درین زمان نیست / ایندم ز وجودشان نشان نیست
بر اهل خودند گرچه موعود / در روز جزا شوند موجود
ما راست دلیل باز آیت / از بهر ثبوت این حکایت
از قصهٔ آدمست و حوا / در جنتشان بود چو ماوا

لقوله تعالی وقلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وقوله تعالی اعدت للمتقین واعدت للکافرین الآیه اعتقاد باید کرد که نکاح متعه حرام است

ای آنکه بشرع کام دانی / خواهی چو نکاح متعه دانی
اورا بجز از حرام مپسند / مشمار ز جنس عقد و پیوند
در دو سفر آن رسول مختار / بر رخصت آن نمود اظهار
زان واقعه باز نهی فرمود / در شرع شد این نکاح مردود
زان رخصت اگر کنیم تفصیل / در نسخه کند سخن بتطویل

گنجهای این رساله آن بیت	زان قصه رخصت یافت این بیت

اعتقاد باید که کرامات اولیا حق ست

حق ست ز اولیا کرامات	این نزد ثقات گشته اثبات
در قصهٔ مریم ای سخن دان	نازل شده این بنظم قرآن
یعنی که طعامهای دنیا	بودی همه پیش او مهیا
اینها باشد هم از کرامات	شد متفق اندرین روایات

کما قال الله تعالی کلما دخل علیها ذکریا المحراب وجد عندها رزقاً قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله قصهٔ مریم چنان بود که چون مریم تولد نمود مادر او را در مسجد برد و به بزرگان قوم گفت بگیرید این را که نذر خدا است بزرگان قبول و رغبت کردند میان یکدیگر قرعه زدند بشرط آنکه قلمهای خود را در آب دریا اندازیم قلم هر کس بروی آب آید او متکفل محافظت مریم شود اتفاقاً قلم ذکریا بروی آب آمد و اقلام دیگران در تحت دریا بماندند ذکریا متکفل مریم شد و منکوحهٔ

ذکریا

ذکریا خالهٔ مریم بود ذکریا مریم را بمحافظت برد و منزل خواب از برای او بنا کرد که هیچ آدمی را بروی عبور ممکن نبود و ذکریا هر گاه که در آن بنای مسجد داخل می شد بدیدن مریم می یافت نزد مریم رزقی از طعامهای ملون که به نزد او حاضر بودی می فرمود ذکریا ای مریم از کجاست این رزق ترا مریم میگفت که از نزد خداست عز و جل و این کرامات مریم بود نه معجزه خاصهٔ پیغامبران ست و مریم زنی بود و هیچ زنی پیغمبر نشده ست پس کرامات اولیا حق ست

از آصف پس سخن خوانیم	مشهور بود بمثل مریم
یعنی که از وست هم کرامات	در آیت دیگرست اثبات

قصه چنان بود که چون اوصاف تخت بلقیس بر سلیمان علیه السلام مذکور شد سلیمان با لشکر خود گفت کیست از شما که بیارد این تخت را بمن عفریت که دیوی بود گفت که من بیارم از آنکه تو برخیزی

از مقامی که می نشینی سلیمان علیه السلام گفت زود تر میخواهم آنگاه گفت آن کسی که نزد سلیمان عالم بود بکتاب که من می آرم قبل از آنکه تو چشم خود برهم نهی و همان لحظه رسانید و آن کس بقول اشهر آصف بن برخیا بود و این واقعه از کرامات او بود پس کرامات اولیا حق باشد

ز اصحاب نبی یکی از این سر — گردیده بنزد خلق ظاهر
عمر دانند گشته ده دین — کو داده بملک عدل تزئین
روزی بمدینه شد بمنبر — مشغول بخطبه شیخ رهبر
در خواندن خطبه آن خردمند — در دشت ز لشکر نهاوند
خصم از سوی کوه اگر کند جنگ — با ساریه کار میشود تنگ
با چشم سر آنچه دید بنهفت — یا ساریه الجبل از آن گفت
بودی ز مدینه تا نهاوند — دو ماهه مسافت ای خردمند
خود ساریه این حدیث بشنود — لشکر سوی کوه راه بنمود
از جانب کوه راه بگرفت — از کوه بجود پناه بگرفت
با طالع سعد بخت فیروز — بر خصم شکست داد آنروز

گفتن

گفتن ز عمر شنیدن از دو — شد هر دو کرامت پیاپی
زان بعد ز اولیای دیگر — ظاهر شده نیز ای برادر
گر گفت کسی که این محالست — دانیکه ز اهل اعتزالست

حق از ره لطف وز عنایات — با خلق کند قضای حاجات
بر درگهش از عوام یا خاص — هر کس دعا کند باخلاص
دانی بسؤال او جوابست — یعنی که دعاش مستجابست
لیکن بحضور قلب باید — تا آنکه باو قبول آید
بود ار بدعاش غافل ای ماه — دل وقت دعا نداشت آگاه
یا معصیتست در دعایش — یا قطع رحم بمدعایش
این نوع دعا قبول نبود — اندر طلبش حصول نبود

اعتقاد باید کرد که از دعای زندگان ثواب بمردگان میرسد

آنها که بگلشن جهانند — در باغ حیات کامرانند
زین باغ اگر بسوی اموات — چون میوه روان کنند دعوات
یعنی که دعای خیر گویند — آمرزش مردها بجویند

نفع هست درین دعا باموات — از قول رسول گشته اثبات
بسیار حدیث اندرین باب — دیدیم ز راویان اصحاب

اعتقاد باید کرد که نماز در عقب هر کس که مسلمان گشت جایز است خواه نیکوکار و خواه بدکار باشد امام معصوم شرط نیست

دیگر ز عقاید این حکایت — میخوان و بخلق کن روایت
انکو بنماز اقتدا خواست — بر خود چو امام پارسا خواست
تجویز نکرد امام فاسق — نبود بشریعت این موافق
در هیچ کتاب نیست مفهوم — واجب نباشد امام معصوم

لقوله علیه السلام صلوا خلف کل بر و فاجر و لان العلماء الائمة یصلون خلف الفسقة و اهل الهوای والبدعة من غیر نکیر و منکر

از بهر نماز هر که آید — در مذهب حق چنانکه شاید
اندر پس فاجر و نکوکار — جایز بنماز بغیر انکار
در مذهب اهل سنت اینست — ظن هست همه همی یقینست
شیعه طلبد امام معصوم — چون اصل سخن نکرده مفهوم

در فضیلت رسل بشر بر رسل ملک و عوام بشر بر عوام ملک بمذهب اهل سنت و جماعت با این طریقه هست

از معتقدات ای برادر — اکنون بشنو بیانی دیگر
وصف بشر و فرشته بکن گوش — چون بشنیدی مکن فراموش
این هر دو ز بهترین خلق اند — در فضل و شرف نکین خلق اند
زینها رسلند و انبیا اند — زین قوم عوام و اولیا اند
زین هر دو اگر رسول باشند — در مرتبهٔ قبول باشند
نزد علمای خیراندیش — فضل رسل بشر بود بیش
اما رسل فرشته در باب — به از ولی بشر بهر باب
گر هر دو ولی ذو فنون است — فضل ولی بشر فزون است
فضل بشر صلاح اندیش — از عام فرشتگان بود بیش
عام بشر آنکه فاسق باشند — چون عام فرشتگان نباشند
هستند ایشان ز روی اسناد — افضل ز عوام آدمیزاد
زین جمله بحجت آنچه اثبات — گردیده سخن درین روایات
تفضیل رسول بر رسول است — در اصل همین سخن قبول است

باقی همه فرع این سخن دان | ثابت از حدیث و قرآن
گر کرد کسی توقف اظهار | در این سخن نان بغیر انکار
گوید علمش خرد و دین ممیت | بر روی چرخی از این سخن نیست
بعضی علمای دین در این قول | بودند رضا چو در همین قول
لیکن غرضش اگر چنین است | کان کار دین خرد و دین است
شدت بکلام خویش جوید | چون معتزله دلیل گوید
گر طعنه کنی روا است او را | تنبیه کنی سزا است او را
زین تهمت اگر بود مبرا | طعنی نه سزا بود مرا او را
این جمله سخن جز یافت تزیین | در معتقد عقایدش بین

امام شهاب الدین توربشتی در معتمد خود آورده است که بیان خدا ترس در امثال این مواضع که محل اشکال باشد برای خود تصرف نکند و از حد علم تجاوز ننماید و سخن واعظان بی احتیاط که مزاج عوام هموار است سخن گویند تا بازار خود گرم کنند فریفته نشوند چه سخن در چنین مسایل از علمای راسخ و خدا ترس

باید شنیدن و قبول باید کردن چه آنچه از سر تعصب گویند اعتقاد را نشاید بلکه مزاج دل بدان شود و سخن بجای کشد چه در ملائکه ملاء الاعلی و مقربان حضرت اند اقداح کنند نعوذ بالله ازین ثمر اش این باشد اعتقاد باید کرد که بنده بالغ و عاقل هر چند بزهد کامل شده باشد و بکسب و ریاضت بمرتبه کمال رسیده

آن بنده که بالغ است و عاقل | هر چند شود بزهد کامل
از کسب کمال در ریاضت | گردد ز محزن آفت
دل را نکند بآن گمان شاد | کز کارهای کشتم آزاد
ساقط نکند به بیگناهی | از خویش اوامر و نواهی
این نوع گمان ز مرد خودبین | کفرست و ضلالت است در دین
چون اکمل ناس در دو عالم | نبود چو نبی ز ولد آدم
از وجه کمال آدمی را | گشته گر از امر و نهی آزاد
باید به نبی نشدی ز اول | گو بود ز جمله خلق افضل
تا آخر دم با تکالیف | بودی به تزاید و تضاعیف

از خدا ترسی نشود

پس از ذکر این خیال خام
این قول ضعیف با تمام است

در بیان بعض افعال و اقوال و خیال که مرتکب آن کافر گردد و احتراز کردن از آن بنده را واجب است

اکنون بشنو در طریق اسلام
با ضابطهٔ تمام اعلام

این ضابطه گر کنی نداری
در پیش خدای شرمساری

اکنون بتو میکنم بیانش
در پیش تو میکنم عیانش

با او بدهی اگر ندا ری
اسلام ترا بود حصاری

نومید مشو ز لطف الله
ایمن نشوی ز مکرش آنگاه

زین مسئله نیز با خبر باش
دایم ز گناه پر حذر باش

باور مکنی حدیث کاهن
زنهار بظاهر و بباطن

جدی که سخن ز غیب گوید
گر وصف تو با که غیب گوید

با قول وی اعتقاد کفر است
دل هر که با و نهاد کفر است

هر چند گنه صغیره باشد
چون مرتکبش کبیره باشد

گر در دل خود حلال دارد
یا سهل سبک خیال دارد

کافر گردد بدین اسلام
در کفر نهد بدین صفت گام

چون هست علامت این ز تکذیب
شایستهٔ محنت است تعذیب

زین مسئله باش باز آگاه
گر کرد یکی ز جهل ناگاه

توصیف خدا بغیر لایق
یا مسخرگی باسم خالق

یا مسخرگی کند بظاهر
در حکم خدای در اوامر

یا آنکه ز جهل شد مکابر
در وعده وعید گشت منکر

کافر گردد بشرع زنهار
وین دل خویش ازین نگه دار

این مسئله از شنید نهان است
بشنو که تمامیت ره راست

گوید سخنی اگر منجم
از حادثهٔ که نیست قایم

کاین حادثه میشود بعالم
در علم من است این مسلم

او هم نه ز کفر در امان است
او نیز بدین کافران است

این مسئله دگر شنو باز
در غیب کسی مدار انباز

هر چیز که علم غیب باشد
زنهار مگو که عیب باشد

زین علم کسی نباشد آگاه
عالم نبود باین جز الله

یا بنده خود چو بخشد اعلام / باشد بطریق وحی الهام

این جز نبی و ولی نباید / با هیچ کسی دگر نشاید

بینی چو ازین دو علامات / این معجزه است یا کرامات

از بحر سخن من ای خردمند / بهر تو برون کنم دری چند

در دین چو تو مرد هوشیاری / باید که چو در بگوش داری

گر از سر نفس بی تحمل / آمد بدل یکی تزلزل

تا که بدل آرزو نمودی / کای کاش زنا حلال بودی

باشد کفر ز بنده صادر / خندید یکی دگر بظاهر

یا داد رضا بکفر گویی / در قول یکی ز زشت خویی

یا امر بدیگری نماید / کان شخص بکفر لب گشاید

یا از سر قصد از حقارت / بگذارد نماز بی طهارت

قصدی ز قبله روی گردان / آنگاه نماز خویشتن خواند

زین جمله ز هر که گشت ظاهر / باشد بطریق شرع کافر

در خوردن خمر مردی درد / با نام خدای ابتدا کرد

یا خود بزنا چو گشت همراه / آرد بزبانش نام الله

کا و

کافر شود او بدین اسلام / شده کار بدین سخن تمام

اکنون نظم گهر در جهان است / از قاری این رساله آن هست

هر که که ازین ورق گشاید / چون مسئله در نظر درآید

ناظم ز دعا امیدوار است / از بهر دعا چو انتظار است

نظمی که ازین رساله خواند / با فاتحه مدد رساند

با ذکر جمیل یادش آرد / نی خار و ذلیل یادش آرد

این نسخه بنظم یافت تحریر / در ماه عاشور ملک تقدیر

آندم که رساندمش با تمام / شد منتخب العقایدش نام

تمت تمام شد عقاید منتخب روز پنجشنبه در وقت
چاشت از دست فقیر الفقرا احقر سراپا تقصیر
کمال شاه بن محمد فتوح
غفر الله
لها

در سال هزار و نه صد زه بین / از هجرت خاتم النبیین

رجب ملک کریم

204

اُعْتِصَامُ اللهِ صَمَدِي وَغَيْرَكَ مَدَدِي

وَعَلَيْكَ مُعْتَمَدِي نَادِ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَا

ئِبِ عَوْنًا لَكَ فِي النَّوَائِبِ كُلُّ هَمٍّ وَغَمٍّ

سَيَنْجَلِي بِنُبُوَّتِكَ يَا مُحَمَّدُ وَبِوِلَايَتِكَ يَا عَلِيُّ

اِلَى اللهِ حَاجَةٌ مِنْ كُلِّ هَمٍّ وَغَمٍّ

سَيَنْجَلِي بِنُبُوَّتِكَ يَا مُحَمَّدُ وَبِوِلَايَتِكَ

يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا اَبَا الْغَيْثِ اَ

غِثْنِي وَيَا عَلِيُّ اَدْرِكْنِي بِمُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ

الطَّاهِرِينَ





